

وبا بیت‌های ، « شاهین بزرگی بر فراز کوه  
گسترده بسال‌ها بر روی جهان  
بعضی دلاوران از مرگ می‌ترسند  
من که نمی‌ترسم ، راهم همین است .  
پایان می‌گرفت . او روی این موضوع کار کرده و غنا و وسعت یک داستان ، داستان یک  
یاغی کوه‌های توروس و چو کوراووا را به آن بخشیده است .

اگر اشتباه نکرده باشم ، آشنایی من با یاشار کمال - صادق گوئیجلی سابق - به سال‌های  
۱۹۴۰ برمی‌گردد . وقتی برای دادن یک کنفرانس به آدانا رفته بودم ، با او آشنا شدم . او در آن  
هنگام مدرسه را ترک کرده بود و چرخ زندگی‌اش را با انجام کارهایی از قبیل عریضه نگاری  
می‌گرداند و بیان احساسات خودش را که با مسایل گوناگون روستایی آناتولی در آمیخته بود ،  
به زبان شعر می‌آزمود . گوئیجلی جوانی بود از ده آمده و باخمیره‌ای مایه‌ور از سن روستایی ...  
خانه‌های خلق در آن سال‌ها ، جوانان را برای شناخت چندی و چونی واقعیت آناتولی تشویق  
می‌کردند ... کمال گوئیجلی نیز دستخوش همین اشتیاق ، نوحه‌های چو کوراووا را گردآورده ،  
در سال ۱۹۴۳ به‌نوسط خانه خلق آدانا منتشر کرد ... بعدها ، اواخر سال ۱۹۴۵ - ویا اوایل سال  
۱۹۴۶ - به آنکارا آمد . در همان روزها کتاب « حکایات خلق و حکایتگری خلق » من زیر چاپ بود  
و یادم است که در زمینه ادبیات خلق گفتگویی طولانی با او داشتم و از آگاهی از این که وی هشت  
داستان ترانه‌دار از داستان‌گویان چو کوراووا ضبط کرده و دست‌اندر کار ضبط و جمع‌دوازده  
داستان دیگر است ، شادمان شدم .

گوئیجلی مدتی بعد به استانبول رفت . او در آنجا ابتدا در یک شرکت برق - ویا گاز -  
به کار مشغول شد و سپس به روزنامه‌نگاری پرداخت . رپورتاژها نوشت و داستان‌ها به چاپ  
رساند و بدین ترتیب ، کمال صادق گوئیجلی ، یاشار کمال گشت .

گوئیجلی شاعرمنش و علاقه‌مند به فلکلور ، بعد از تبدیل شدن به یاشار کمال روزنامه‌نگار  
و داستان‌نویس نیز ، از توسعه و تعمیق آگاهی خود از نظام زندگی و سن هنری خلق روستایی  
و کوچ نشین باز نمی‌ماند . او که نخستین تجاربش در کار فراگیری و گردآوری ادبیات توده تا  
سال‌های کودکی و نوجوانی‌اش امتداد می‌یابد ، از سویی با استفاده از فرصت‌هایی که روزنامه  
نگاری در اختیارش می‌گذاشت ، آناتولی را سراسر زیر پا می‌گذارد و دایره مشاهده‌اش را  
وسعت می‌بخشد و از سوی دیگر با بهره‌جویی از پژوهش‌ها و نوشته‌های دیگران ، انبان  
اطلاعاتش را روز به روز گرانبارتر می‌کند .

من با گفتن « گلیم چسادر نشینی یاشار کمال » به شباهتی توجه دارم که بین رمان‌های او و

۱ - در باره نام‌های این داستان‌ها ، ر ک ، پ ، ن . براتار ، حکایات خلق و ... آنکارا ۱۹۴۶ ،

گلیم‌های چادر نشینان کشف کرده‌ام. زنان و دختران چادر نشین، نقش‌هایی را که از مادران و مادر بزرگان خود فرا گرفته‌اند، به تکرار می‌بافند؛ اما این یک تکرار ساده نیست. هر بافته‌ای تحت تأثیر محیطی که در آن زندگی می‌کند و با الهام از آرزوها و حسرت‌هایش، نقش‌های جدیدی با رنگ و طرح و حال و هوای نازهای که به نقش‌های سابق می‌افزاید و با جایگزین آنها می‌کند، در حقیقت و در هر صورت نقش‌های نوینی می‌پردازد. این نکته را هرچشمی به راحتی در نمی‌یابد. همان طور که موتیف‌های دویا چند گلیم که هر کدام در جایی بافته شده‌اند، از همدیگر متفاوت است، بافته‌های دو بافته هم در برابر یک چشم خبره دارای تمایزاتی هستند. گفتنی است که محصول کار این درهم آمیزی‌ها گاه زمخت‌تر و گاهی نیز ظریف و زیباتر و بهتر از آنچه که بود، از آب در می‌آید؛ و این جریان همچنان ادامه پیدا می‌کند. داستان‌ها، افسانه‌ها و ترانه‌ها نیز بدین گونه شکل می‌گیرند...

باشار کمال نویسنده‌ای است که با بند ناف خود به سنت عاشیق - داستان‌گوها بسته مانده است. اشکال داستانی و شیوه بیان سنت شفاهی آناتولی او را از همان دوران کودکی مجذوب کرده است. کمال صادق گوینجلی دوران کارآموزی خود را در این راه با گوش سپردن به داستان‌های عاشیق‌های ترک و دنگ‌بزه‌های کرد گذرانده است. وقتی هم که تصمیم به باشار کمال شدن گرفته، نویسندگانی چون فاکتر و شولوخوف را - که به رمان ابعاد داستانی بخشیده‌اند - از میان رمان‌نویسان غربی به استادی خود برگزیده است. او امتحان کمک‌استادی را با دوام بخشیدن به سنت داستان‌گویی عاشیق‌های آناتولی در آثار خود، می‌دهد، اما بدیهی است که شیوه داستان - پردازی او تکرار موبه موی شیوه عاشیق‌ها نیست؛ بلکه، او داستان‌های عاشیق‌ها را با موضوعات جدیدی می‌آکند و خلاقیتش نقش‌های جدید، ترکیبات نوینی از رنگ و ساخت و بافت، بر نقش‌ها و موتیف‌های بازمانده از گذشته می‌افزاید.

باشار کمال از سنت چه اخذ کرد و چه چیزی بر آن افزود؟ ...

آنهايي که در پيرامون سنت داستان‌گویی عاشیق‌ها تأمل و کند و کاو کرده‌اند، نیک می‌دانند که مسأله بده‌بستان در بین هنر خلق و هنر روشنفکری، امری است بدیهی. به عنوان مثال، یکی از پیرودهای یکی از داستان‌هایی که زنده یاد عاشیق مدامی تعریف می‌کرد، از ترجمه ترکی «تاریخ طبری» برگرفته شده بود... وقتی يك عاشیق - داستان‌گو، موضوع داستان مکتوبی را می‌پسندد و احساس می‌کند که مغایرتی با سنت ندارد، برای اقتباس از آن مانعی نمی‌بیند... باشار کمال در آخرین سفرش به پاریس، برایم تعریف می‌کرد که يك داستان‌گوی چوکوراووايي، اینجه‌ممد او را به سنت داستان‌گویی خلق، روایت کرده است. این خبر در عین حال که می‌تواند صحیح باشد، احتمال آن نیز وجود دارد که از سر تعارف و تمجید ابراز شده باشد؛ ولی در هر صورت ارزش آن را دارد که تحقیقی در همین زمینه در آناتولی بشود... آنچه که اهمیت دارد، اینست که عاشیق - داستان‌گوها تعریف‌های باشار کمال را غریب و بیگانه نخواهند یافت. زیرا که باشار کمال چنان فاصله‌ای که به احساس بیگانگی میدان بدهد، از آنها

نمی‌گیرد. این سخنان که در مصاحبه‌ای با چنگیز تونجر<sup>۱</sup> درباره «کور اوغلو» ابراز داشته، توجیه‌گر این ادعا است :

« برای برآمدن از عهده این کار زبانی سحرآمیز لازم است، زبانی که بر نیروی داستان، بر نیروی کور اوغلو فایز آید... من کوشیده‌ام تا از عهده این مهم برآیم. این دیگر به عهده دیگران است که درجه توفیق من در این راه، [ راه بین آرزو و عمل ] را تعیین کنند... صحبت سه یا پنج سال نیست؛ من از همان ایام کودکی خود داستان کور اوغلو را می‌شنیدم و با خود می‌گفتم که ای کاش من هم می‌توانستم این داستان را تعریف کنم؛ چنان تعریف کنم که اهل جهان بشنوند... چنین کاری تمام زندگی یک نویسنده را می‌گیرد...»

یکی از جنبه‌های مشترک یاشار کمال با عاشیق - داستان‌گوها اینست که او نیز مثل آنها به آنچه که تعریف می‌کند، باور دارد. او در گفتگویی با عذرا ارهات، افسانه‌ای در باره ابدال زینکی<sup>۲</sup>، دنگ‌بُز نام آور کرد، تعریف کرده است که به باز شنیدنش می‌ارزد. افسانه از این قرار است که خنیاگر نابینا، یک درنای زخمی پیدا می‌کند و... از کوه بلندی بالا می‌رود و چند شبانه روز با خدا به راز و نیاز می‌پردازد و می‌گوید که «خدایا، درنا را شفا ده و چشم‌های مرا باز کن...» ناگاه نوری می‌تابد و دنگ‌بُز درنا را می‌بیند و وقتی دستش را به سوبش دراز می‌کند، پرنده پرواز کرده، می‌رود... عذرا ارهات بعد از شنیدن این افسانه از او می‌پرسد: «آیا چشمان ابدال زینکی باز می‌شود؟» و یاشار کمال پاسخ می‌دهد که: «آری، باز می‌شود؛ واقعاً هم باز می‌شود، بعد از شصت سال کوری، بینا می‌شود. کسانی خود شاهد این حادثه بوده‌اند و تعریف می‌کنند...» آیا یاشار کمال واقعاً به این معجزه باور کرده است؟ به نظر من، این یک سؤال نابجا است. شاید با منطق عقلی باور نکنند، اما به عنوان یک داستان‌گو دلش می‌خواهد که باور کند. اگر غیر از این بود، هرگز نمی‌توانست حلاوت و جاذبه روایات داستان‌گویان را به داستانهای خود بدهد...

گرفتاری‌ها و پریشان‌روزی‌های کوچ‌نشینان تخته‌قاپو شده، با حسرت به زندگی گذشته نگریستنشان و... یکی از موضوعات اصلی رمان‌های یاشار کمال است...  
یاشار کمال در بخشی از داستان‌های خود به مسأله جبرگذر از زندگی کوچ‌نشینی به زندگی دهقانی و مقاومت فاجعه‌بار در برابر این جبر و تن در ندادن به حاکمیت دولت پرداخته است. کور اوغلو، چاقرجایی و اینجه‌مد نمایندگان این مقاومت هستند... اینان از جلالی‌های قرن شانزدهم گرفته تا افه<sup>۳</sup>‌های از میر و آیدین، فراریان از سربازی، قاجاقچیان توتون و... اواخر قرن گذشته و بعد از آن، دو راه بیشتر در پیش نداشتند: کشته شدن در جریان درگیری‌های خونین با نیروهای دولتی و... یا پایین آمدن از کوه و سر تسلیم فرود آوردن در برابر قوانین دولت

۱ - روزنامه «آفتاب» شماره ۱/۲۸/۱۹۶۶.

ورضا دادن به زندگی در ده... یاشار کمال این حقیقت را از زبان قوجایوسف، پدر کوراوغلو چنین بیان می‌دارد:

«مادام که قیرآت با توست، از هیچ چیز بیمی به دل راه نده... اما اگر یک روز دیدی که قیرآت در کنار تونیست، همان روز کوه را ترک کن و در دهکده‌ای ساکن شو و به کشاورزی پرداز. حتی اگر تا آن زمان انتقام را هم نگرفته باشی، باز هم از کوه دست بکش، زیرا بدون قیرآت هیچ کاری صورت نخواهد گرفت.»

این سخنان در حقیقت اشاره ایست به فرجام کوراوغلوی دستان. بنا به پاره‌ای از روایات، کوراوغلو و قیرآت به جهت آن که از آب حیات خورده‌اند، بی‌مرگ شده‌اند. قیرآت از آن به بعد هر سال به خدمت سفای تهی دستی در می‌آید و بعد از چند ماه غیبت می‌زند تا سال دیگر به خدمت سفای فقیر دیگری در آید... کوراوغلو نیز بنا به روایات زیادی، بعد از رفتن قیرآت، پایان کار خود را احساس کرده، می‌خواند که «آهن سوراخ‌دار آمد و مردی از میان رفت؛ شمشیر خمیده، باید که در نیام زنگت بزند.» و سرخود می‌گیرد و می‌رود... و بعدها معلوم می‌گردد که به چهل‌تنان پیوسته است.

در سنت داستان‌گویی عوام، کوراوغلو کشاورز نمی‌شود. من نمی‌دانم که اگر یاشار کمال یک روز بخواهد دنباله داستان کوراوغلو را بنویسد، آن را چگونه به پایان خواهد رساند. آیا قهرمانش موافق وصیت قوجایوسف به دهقان شدن رضا خواهد داد و یا بنا به سنت عوام به چهل‌تنان خواهد پیوست؟ اما، مگر فرود آمدن از کوه و روی گردان شدن از ماجراهای قهرمانی، تن‌دردادن به زندگی دهقانی و مستحیل شدن در بین میلیون‌ها انسانی که با زمین سروکار دارند، خود نوعی «به چهل‌تنان پیوستن» نیست؟

یاشار کمال در «کوراوغلو» روی هم‌رفته سلسله حوادث روایت آذربایجانی را که خود زکو در سال ۱۸۴۲ به زبان انگلیسی ترجمه و در لندن منتشر کرده، دنبال نموده است:

۱ - منشاء قوجایوسف و قیرآت؛ ۲ - کور کردن چشمان قوجایوسف به دست بیک بولو؛ ۳ - فرا گرفتن روشن‌علی - کوراوغلو - جوانمردی را از یک سنگ؛ ۴ - پرورش و آزمونهای قیرآت؛ ۵ - مواجهه عرب ریحان با قوجایوسف و کوراوغلو؛ ۶ - ماجرای حباب‌های شفاف‌بخش و...؛ ۷ - فراری دادن تثلی نگار؛ ۸ - استقرار کوراوغلو در چاملی‌بئل و کارآموزی‌اش در نزد کتمان کوسه، صاحب پیشین آنجا و مواجهه‌اش با بزیرگان باشی.

اپیزود نخستین را یاشار کمال از روایات خلق گرفته و توسعه داده‌است. در روایات سنتی، دستان از قوجا یوسف آغاز می‌شود؛ در حالی که یاشار کمال آن را از پدر بزرگ کوراوغلو شروع می‌کند. [جریان برگرداندن اسب دریایی به دریا و مرگ پدر قوجا یوسف و درآمدن او به خدمت بیک بولو...] در روایت یاشار کمال، نژاد قیرآت نیز به گذشته‌ها برده می‌شود. اسب پدر بزرگ کوراوغلو که روزگاری به دریا برگردانده شده بود، روزی از دریا در می‌آید و مادبان‌های بیک بولو را باردار می‌کند. قیرآت از همان نریسان دریایی نسب می‌برد. [سخن

از نریان‌های دریایی درآمده از دریا، رودخانه و برکه می‌رود... [ موتیف فراگرفتن جوانمردی از یک سنگ، در روایت آذربایجانی خودزکو وجود ندارد، یاشار کمال آن را از روایات خلفی [ ترکیه ] گرفته است .

ترتیب سلسله حوادث روایت آذربایجانی با روایت یاشار کمال یکسان نیست : اپیزود عرب ریحان، بعد از ماجرای « سه حباب » می‌آید. بعد از درگیری کوراوغلو با بزبرگان، یک بار دیگر رویارویی عرب ریحان و کوراوغلو تعریف می‌گردد .

یاشار کمال مجموعه‌ای از ماجراهایی را که عاشیق - داستان‌گویان در چند مجلس تعریف می‌کنند، در یک مجلس گردآورده، خودش نظم‌ی خاص به آنها بخشیده است. تغییر ترکیب و توالی ماجراها از داستان‌گویی به داستان‌گویی دیگر امریست امکان‌پذیر. نظم مخصوص به خود یاشار کمال هم در تعریف ماجراها مغایر سنت داستان‌گویی به شمار نمی‌آید .

در روایات خلق، هنگام استقرار کوراوغلو در جاملی‌یئل، کسی در آنجا سکونت ندارد. یاشار کمال آنجا را بورت‌کنعان کوسه معرفی کرده و کوراوغلو را به گذراندن یک دوره کارآموزی راهزنی و تجربه اندوزی در خدمت کنعان کوسه واداشته است... در روایات عوام، کوراوغلو این مرحله آموزش را در نزد پدرش می‌گذراند .

یاشار کمال، کنعان کوسه را مردی جهان‌دیده، تند مزاج، رک‌گو، سرسخت و درعین حال مرد مدار تصویر کرده، روی یکی از خصوصیات او [ تار موی زین‌خداش... ] تأکید بیشتری می‌ورزد...

من به یاد نمی‌آورم که درجایی از روایات خلق، به موتیف « تار موی چون شمشیر در زمین فرورونده » برخورد کرده باشم. آیا یاشار کمال این خصوصیت او را از روایات کوراوغلو، و به عنوان مثال از روایت یوسفلی که در مصاحبه‌اش با چنگیز تونجر از آن سخن می‌گوید و من اطلاعی از آن ندارم، گرفته است یا ازجایی دیگر؟ شاید هم این موتیف از ابداعات خود او باشد؛ در این صورت از چنان حال و هوایی برخوردار است که می‌توان انتظار داشت که در سنت داستان‌گویی عوام راه یابد و برای خود جا باز کند .

در بحث از ساخت و بافت داستان « کوراوغلو » یاشار کمال، سخنی نیز درباره « سه حباب » دارم. این موتیف در روایات مختلف یکسان نیست. گذشته از آن که جای آمدن آب حامل حباب‌ها در روایات مختلف از هم فرق دارند و در بعضی از روایات به جای سه حباب، تنها سخن از چشمه‌ای و یا آب برکه‌ای می‌رود، روایات مربوط به این موتیف را به طور کلی می‌توان به دو دسته تقسیم کرد : ۱- پدر نابینا است که بایست حباب‌ها - یا آب - را بخورد و چشم‌هایش شفا یابد و جوانی از سرگیرد؛ اما کوراوغلو آب را به پدرش نمی‌دهد و خود می‌خورد؛ ۲- کوراوغلو و پدرش از خاصیت فوق‌العاده آب بی‌خبر هستند و کوراوغلو و قیرآت آن را تصادفاً می‌خورند. روایت یاشار کمال در نوع اول قرار می‌گیرد... در این روایت کوراوغلو بی‌اختیار و تحت تأثیر فشاری خارق‌العاده، پدرش را از سه حباب شفا بخش محروم می‌کند...

باشار کمال به تبعیت از سنت داستان‌گویان خلق، داستان خود را جای جای با ترانه‌های کوراوغلو آراسته است. هر پنج ترانه انتخابی او، همه از روایت ماراش برگرفته شده است.<sup>۱</sup>  
/ ص ۲۲۲ /

مقارن آخرین مراحل چاپ کتاب، به مطالب مفیدی در ارتباط با فصول مختلف آن برخورد کردم که چون قلشان در جای خود ممکن نبود، به معرفی مراجعشان در چند سطر مفید مانده همین صفحه بسنده شد:

ص ۳۰۵ کتاب «سرزمین گیلان»، پیش‌تر نیز تحت عنوان «تاریخ گیلان»، تألیف آ. شودزکوف ترجمه محمدعلی گیلک در سال ۱۳۰۷ ش. در رشت به چاپ رسیده است.  
درباره این شخصیت همچنین ر. ک: الکساندرخوچکو، «نوروزی‌ها»، محمد باقری، مجله چیستا، شماره ۸ سال ۴ (فروردین ۱۳۶۶)، صص ۷۱-۵۶۸.

ص ۸۱ درباره داستان گویی و خنیاگران خلق ر. ک: آ. پلووسکی، «دنیای قصه‌گویی»، محمد ابراهیم اقلیدی صص ۱۰۷-۳۵ و نیز: مارك بلوخ، «جامعه فتودالی»، بهزاد باشی، ج ۱، صص ۸۶-۱۶۹.

ص ۱۷۹ برای مطالعه متن داستان «قاچاق نبی» و نیز مجلس‌های تازه‌یاب داستان کوراوغلو ر. ک:  
د ۳۱۰ آزاد نیف، «داستان‌های آذربایجان»، ۱۹۷۷، صص ۷۷-۴۱ و ۱۲۵-۸۷.

ص ۱۸۲ فیلم دلاوران که با الهام از مبارزات قاطرمد و به‌کارگردانی راسم اوجاقوف ساخته شده، در جشنواره فیلم فجر، در تهران و تبریز به نمایش درآمد. نام قهرمان در دوبله فیلم و نیز نقد نوشته شده بر آن در شماره نوزدهم مجله فیلم، قادر محمدگردیده است.<sup>۱</sup>  
متن داستان قاطرمد توسط آزاد نیف ثبت و در ۱۹۸۵ منتشر شد.

۱- برنو نائلی براتاو، فلکلور و ادبیات ۱۹۸۲، ج ۱، آنکارا ۱۹۸۲، ص ۱۹-۲۱۱.

در آخرین لحظه‌های چاپ کتاب به «انسیکلوپدی تاجیکی» دسترس پیدا کردم و حیفم آمد که خواننده از مطالعه آگاهی‌های مندرج در زیر عنوان «گوروغلی» آن محروم ماند. توضیح این که در صفحات پیشین نام قهرمان و حماسه تاجیکی، به جای گوروغلی «قورقولو» نگاشته شده که اینک تصحیح می‌شود

## گوروغلی

در ترکی به معنی فرزند گور (قبر) است. وی قهرمان اصلی حماسه «گوروغلی» است و به تفصیلی که در حماسه آمده، بعد از مرگ مادرش در گور تولد یافته است، در روایات مختلف تاجیکی، به جای گوروغلی به گورزاد نیز برخورد می‌شود.

«گوروغلی» یک حماسه قهرمانی خلقی است که در بین مردم آسیای میانه، قفقاز و افغانستان انتشار دارد. واریانت تاجیکی از جهت شکل و مضمون یک اثر مستقل بدیعی خلقی است. روایات آن در بخش‌های شمالی تاجیکستان اساساً به نثر، در حالی که در بخش‌های جنوبی آن به نظم است. گوروغلی خوان‌های تاجیکی در پرتو بهره‌مندی از سنن خلاقیت شفاهی خلق، شکل و محتوا و مایه‌های افسانه‌ها و هنر داستان‌پردازی خلق، مجموعه‌ای از داستان‌های نوآفریده‌اند. «گوروغلی» تاجیکی از ادبیات مکتوب نیز تأثیر پذیرفته است. در «گوروغلی» هم به مانند آثار حماسی ادبیات کلاسیک دونیروی متضاد خیر و شر با هم در مبارزه‌ای بی‌امان درگیرند. دشمنان خارجی چمبول مستان از قبیل ریحان عرب، تفلان شاه، قتلان شاه، اندهور و غیره و دشمنان داخلی چون احمدخان و یوسف‌خان و خویشاوندان آن‌ها در جرگه نیروهای شر هستند و آرامش و آسایش چمبول را تهدید می‌کنند. در مقابل آن‌ها، قهرمانان دوستدار و پشتیبان مردم محنت کشیده و هوادار خیر و سعادت آن‌ها چون گوروغلی، عوض و فرزندان او - نورغلی و شیرغلی - قرار دارند.

یکی از ویژگی‌های «گوروغلی» تاجیکی این است که، اگرچه تمامی اثر نام گوروغلی را بر خود دارد، اما آن که در نقش قهرمان اصلی «گوروغلی» جلوه‌گر می‌شود، عوض است. در نتیجه خیانت دشمنان داخلی، پاره‌اجنگ و خونریزی روی می‌دهد، چمبول‌ویران می‌گردد و بهادرانش به اسارت درمی‌آیند، ولی سرانجام نیروهای خیر پیروز می‌شوند و پادشاهان عادل منتخب مردم جای ستمگران را می‌گیرند. چمبول مستان از نو آباد شده، سرایندگان باز ساز و وطن‌پور به دست گرفته، در ستایش وطن و اهل آن نوای شادی سر می‌دهند و زنان و دختران آزاد به همراه مردان در بزم‌ها شرکت می‌جویند. در «گوروغلی» مبارزه قهرمانانه ارزش فراوان دارد، بهادران چمبول بادلاوری خود دل زیباترین دختران را ربوده، آن‌ها را به چامبول می‌آوردند. مبارزه برای تشکیل خانواده بانبرد برای آزادی و آبادی چمبول به هم پیوسته است.

در این حماسه عشق اساس زندگی خانوادگی است و خانواده بر اساس میل و علاقه طرفین بنیان می‌گیرد... حماسه، جلوه‌گاه تضادها و مبارزات طبقاتی جامعه فتودالی است.

«گوروغلی» در حیات معنوی و اجتماعی خلق تاجیک نقش مثبت بسزایی داشته و تمایلات مثبتی چون میهن‌پرستی را پرورش و رشد می‌دهد. بندهای حماسه «گوروغلی»، هر یک به نوبه خود داستانی مستقل بوده و یک رشته از حوادث را دربردارند. هر داستان از چند باب تشکیل یافته و به هنگام گذر از بابی به بابی دیگر آهنگ موسیقی و وزن شعر عوض می‌گردد. وزن اشعار «گوروغلی» تاجیکی هجایی است و هر داستان تقریباً با ۲۰۰۰-۱۵۰۰ بیت شکل گرفته است.

سرایندگان و اجراکنندگان داستان‌های حماسی «گوروغلی» را گوروغلی‌خوان و نقالان واریانت‌های منشور آن را گوروغلی‌گو و یا گوینده می‌نامند. گوروغلی‌خوانی یک هنر سنتی بوده که از نسلی به نسلی انتقال یافته است. بعضی‌ها از جوانی در خدمت گوروغلی‌خوان ماهری به شاگردی پرداخته، رموز و ریزه‌کاری‌های این هنر را فرا می‌گرفتند و عنوان گوروغلی‌خوان را تنها کسانی می‌یافتند که دارای صوت دل‌انگیز، حافظه قوی، قریحه شاعری، قابلیت نوازندگی بودند... گوروغلی‌خوان‌های حرفه‌ای گاه چند هزار بیت و ۴۰-۳۰ داستان را از حفظ می‌دانند و هر کدام را با در حدود ۳۰ آهنگ اجرا می‌کنند. هنوز تعداد زیادی گوروغلی‌خوان تاجیک در قید حیات هستند و در کنگره گوروغلی‌خوانی جمهوری تاجیکستان که سال ۱۹۶۹ برگزار گردید، ۵۴ تن از این هنرمندان مردمی شرکت داشتند. اجرای هر کدام از داستان‌های گوروغلی ۸ الی ۱۰ ساعت وقت می‌گیرد. گوروغلی‌خوان‌ها به قافیه‌بندی اهمیت خاص می‌دهند و موسیقی و آهنگ نیز در اجرای آن از ارزش خاصی برخوردار است.

«گوروغلی» تاجیکی را نخستین بار م. میرشکرول، بزرگ‌زاده، از زبان قربان جلیل‌نیت و در سال ۱۹۴۱ منتشر کردند. واریانت دیگری از آن به روایت قربانعلی رجب‌نیت و در سال‌های ۳-۱۹۶۲ در دو جلد منتشر گردید. در گنجینه فولکلور انستیتوی زبان و ادبیات رودکی جمهوری تاجیکستان چند واریانت «گوروغلی» نگهداری می‌شود که از زبان گوروغلی‌خوانان و گویندگانی چون قربان جلیل (۴۱-۹۴۰)، بابایونس خدای‌دادزاده (۴۳-۱۹۴۲)، حکمت‌رضا (۱۹۴۵)، آدینه شکر (۱۹۴۹)، قربانعلی رجب (۱۹۶۱). حق نظر کجود (۱۹۶۲) و طلبی ضمیر (۱۹۶۲) به کتابت درآمده‌اند...



افزوده‌های  
چاپ سوم

www.KetabFarsi.com



در فاصله یازده سالی که از انتشار چاپ اول این کتاب گذشته، آثار فراوانی در ارتباط با حماسه کوراوغلو در کشورهای مختلف انتشار یافته که نویسنده این مطور را به اکثر آن‌ها دسترس نبوده؛ همچنان که در زمان تألیف کتاب نیز تنها قلیلی از آثار انبوه موجود، اما پراکنده در زمینه موضوعات مطرح در این کتاب دستیاب بوده است. با این تذکره لازم می‌نماید پاره‌ای از آگاهی‌های به دست آمده در این مدت که می‌تواند در تکمیل نسبی کتاب مفید باشد، در این جا منعکس گردد:

### [نقد] نامه

پنج سال پس از انتشار چاپ اول کتاب، نامه‌ای از دوست پژوهنده، آقای ضیاءالدین صدراالاشرفی دریافت کرده‌ام که چاپ اخیر کتاب فرصتی است جهت طرح آن. ایشان پس از تعارفات مهرآمیز و تذکر این که مطالبی را در حین مطالعه کتاب یادداشت کرده‌اند، خاطر نشان ساخته‌اند که پاکنویس آن‌ها را ویرایتان می‌فرستم تا اغلاط چاپی را اصلاح و پیشنهادها را مورد عنایت قرار دهید. متأسفانه نامه کم‌تر در شرح محاسن کتاب است که خیلی زیاد است... و آن گاه پس از دادن پیشنهادهایی درباره ساخت و بافت کتاب، چون انتقال یادداشت‌های پایان کتاب به زیر صفحات مربوطه، تجدید نظر در مقدمه و تنظیم فهرست اعلام - که در این چاپ به پیشنهاد اخیر، که پیشنهاد صاحب نظران دیگر و از آن جمله آقای م.ع. فرزانه نیز بود، عمل شده - یادداشت‌های خود را، به ترتیب صفحات کتاب تدوین کرده‌اند. ضمن تشکر از التفات ایشان اهم آن‌ها، که با موضوع اصلی کتاب ارتباط دارند، گاهی ضرورتاً با تلخیص و احیاناً ترکیب مواردی باهم و انتقال یادداشت‌های مربوط به اغلاط چاپی به آخر، منعکس می‌گردد و در موارد لازم توضیحاتی نیز داده می‌شود:

#### اظهار نظر، پیشنهاد یا خطای چاپی

صفحه سطر مطلب موجود  
۳۹-۴۰ ۲۳-۲۱ فردوسی ...

در این جا نامناسب نیست به «نوآوری‌های» فردوسی بر حسب روح زمان اشاره‌ای شود. از جمله آزدهاک راضحاک، آن هم عرب کردن او و تورانیان و افراسیاب را ترک کردن، تا به تضاد زمانه‌اش، که ایرانیان آریایی زبان آن زمان سرخورده از شکست قادیسه و معذب از سلطه سلاطین ترک بودند، بعد اسطوره‌ای بدهد. خود شما هم در صفحه ۴۴ اشاره کرده‌اید.

چنان که خودتان در صفحه ۴۷۲ نوشته‌اید که در دیوان لغات‌الترک آمده است که نام اصلی ترکی افراسیاب تونقا آلیپ ار... بوده... در قوتادغوبیلیک یادم نیست که به این مسأله اشاره شده باشد.

۴۴ ۱۰-۱۱ بعضی از نویسندگان ترک آلیپ‌ارتونقا را با استناد به کتاب کوتادغوبیلیک همان افراسیاب شاهنامه دانسته‌اند.

در ابیات زیر کوتادگوبیلیگ به مسأله مذکور اشاره شده است :

نامش شناخته شده در بین بیک‌های ترک  
تسونفا آلپ ار دارای دانش بزرگ  
فرمانروایی بسیار با فضیلت است  
بزرگی دانسا، فهیم و ممتاز است  
تاجیک‌ها او را افراسیاب می‌نامند  
افراسیاب با یغما، سال‌ها (دنیا) را گرفت

بوتورک بگسارینده آتی بلگولوگ  
تسونفا آلپ ار ایردی کونی بلگولوگ  
بدوک بیلگی بیرله اؤکوش اردمی  
بیلیگلی اوکوشلوگ بودون کؤدرمی  
تاجیک لر آیسور آتی افراسیاب  
بوافراسیاب توتدی ایپلر تالاب

۵۸ ۱۴ دختران خوتکارها و پاشاها به نظر می‌رسد خوتکار همان خودکار، یعنی آن که برای خود می‌کارد (خرده مالک) باشد ...

چنین به نظر می‌رسد که کلمه خوتکار محرف خوتکار [مخفف خواندگار و...] باشد که لقب سلاطین عثمانی عموماً و سلطان مراد اول خصوصاً بوده است. در مورد معانی آن، که عمده‌ترین آن‌ها سعادت‌مند است و نیز ریشه و اشتقاقش رجوع شود به لغت Hünkar در لغات و اصطلاحات تاریخ<sup>۱</sup>. نیز xotkar در لغت توضیح دار زبان ترکی آذربایجانی<sup>۲</sup> به معنی حکمران آمده است. پاشاقدیف خوتکار را تلفظ عامیانه خون خوار پنداشته که درست<sup>۳</sup> نمی‌نماید.

۷۷ ۲۳و۷ بخشی بخشی گویا به معنی مرد دارای معلومات زیاد [بوده] و راهبان بودایی را هم می‌گفتند. در تصحیح روضات‌الجنان دانی مرحوم آقای سلطان القراء، یادم هست که ارغون، که بودایی معتقدی بود، بخشی یا بخشی از چین خواست. به هر حال توضیحی در این باره لازم است.

در کتاب روضات‌الجنان و جنات‌الجنان حافظ حسین کربلایی تبریزی، که به تصحیح و تعلیق دانشمند فقید جعفر سلطان‌القرائی انتشار یافته، در روضه هشتم، در ذکر علاءالدوله سمنانی است که از بخشی سخن رفته است. وقتی علاءالدوله به جهت جذبه‌ای که وی را رسیده بوده، از خدمت ارغون سرباز می‌زند، ارغون چون از اقناع او باز می‌ماند، دستور می‌دهد که بروید و بخشیان بیاورید. و بخشیان علما و اهل ریاضت ایشانند...

مصحح کتاب با استناد به بعضی متون خطی کهنه در تاریخ مقوله آورده است که «ارغون‌خان به غایت معتقد بخشیان و طریقه ایشان بود، و انتظار داشت که آن‌ها با تجویز داروهایی عمر دراز به او خواهند بخشید؛ چنان که «به غیر از... [دو نفر از وزیرانش] هیچ آفریده دیگری را نزد او راه نبوده، الا بخشیان را که شب

1- Tarih Deyimleri ve Terimleri Sözlüğü, Pakalın, İst. 1971, s.867.

2- Azərbaycan Dilinin İzahli Lügəti, cil.4, s.334.

3- Azərbaycan Şifahi Xalq Ədəbiyyatı, Bakı 1992, s.357.

و روز ملازم می‌بودند و به بحث معتقدات مشغول... و سرانجام هم بر اثر مداوای یکت بخشی مسموم می‌شود و در می‌گذرد.<sup>۱</sup>

راه یابی بخشی به ایران و تاریخ آن مقارن است با استیلای مغولان بر این سرزمین. در آن تاریخ کاهنان و راهبان بودایی را بخشی می‌نامیدند و این لغت با انتشار آیین بودایی در میان مغولان از زمان اویغوری به مغولی و از مغولی و ترکی به زبان فارسی راه یافته است.

اطلاعات موجود حاکی از نفوذ و اعتبار بخشیان در دربار و قلمرو پهناور مغولان است.<sup>۲</sup> نوشته‌اند که گیوک خان، نوه چنگیز شمار زیادی از آنان را در خدمت داشته و حتی مهر خاصه خویش را به یکی از آنان سپرده، او را مأمور تفتیش و تحقیق احوال رعایای قلمرو خویش کرده بود. فوبلای قآن که در سال ۱۲۶۰ م پکن (خان بالیق) را به پایتختی برگزیده، التفات زیادی به آن‌ها داشت.

رشیدالدین فضل‌الله تحت عنوان حکایت بخشیان که ملازم بندگی قآن بوده‌اند و ذکر اعتبار ایشان از دو بخشی تبتی نام می‌برد که اعتبارشان در نزد قآن خیلی بیش‌تر از بخشیان ختای و هند و کشمیر بوده و آن دو بخشی تبتی حاکم و مستولی‌اند و نوکران خود را که طب می‌دانند، ملازم قآن گردانیده تا نگذارند که قآن آش و شراب بسیار خورد...<sup>۳</sup>

در دوره سلطنت ایلخانان بر ایران و تمرکز آن‌ها در آذربایجان، پایه‌های انتشار بودایی‌گری در غرب ایران، سیل کارگزاران، مشاوران و رهبانان بودایی (بخشیان) از چین، تبت، اویغور و حتی هند به ایران سرازیر شد. در خوی، مراغه و سایر شهرهای آذربایجان و اران بت‌خانه‌های بزرگ و باشکوهی برپا گردید... هلاکو شخصاً با بخشیان، به خصوص لاما‌های تبتی که در چین نیروی برتر به حساب می‌آمدند، بسیار حشر و نشر داشت و بخشی‌یی به نام جنکلون از جمله مشاوران اصلی و یاران نزدیک وی به شمار می‌رفت...<sup>۴</sup>

اباقاخان، پسر و جانشین هلاکو نیز مثل پدر خود بودایی بود و دین بودایی در عهد سلطنت او به اوج شکوفایی خود رسید، و بتکده‌های زیادی در همین دوره ساخته شد که بت‌خانه مراغه بیش از همه شهرت داشت و از عظمت و شکوه و زیبایی خیره‌کننده‌ای برخوردار بود... احتمالاً بت‌خانه مراغه مرکز آیین بودا در ایران و عبادتگاه سلطنتی به شمار می‌رفته است... احتمالاً تبریز نیز از پایگاه‌های عمده بودایی‌گری در این عهد به شمار می‌رفت...<sup>۵</sup>

در دوره ارغون نیز چنان‌که گذشت بودائیان و بخشیان تنفذ زیادی داشته‌اند. در شرح حال غازان خان پسر ارغون آورده‌اند که وقتی در سن طفولیت بود، جدش اباقاخان... بخشیان بت‌پرست را ملازم و معلم او گردانیده و بدان واسطه آن شیوه در اندرون وی راسخ گشت؛ به تخصیص چون معتقد پدران او آن مذهب بود و بر آن طریقه می‌رفتند و شیوه بت‌پرستی... در زمان ایشان ظاهر گشت و آن طایفه قوی حال

۱- روضات الجنان، ج ۲، صص ۵۸۹-۹۰ / جامع التواریخ، تصحیح محمد روشن، صص ۱۱۷۹-۸۲ /

شرح احوال و افکار و آثار شیخ علاءالدوله سمنانی، سید مظفر صدر، صص ۱۲۸-۳۲.

2- The Travels of Marco Polo, Milton Rugof, US. 1961, PP.116-17.

۳- جامع التواریخ، پیشین، ص ۹۳۰.

۴- دین و دولت در ایران عهد مغول، شیرین بیانی، ج ۲، ص ۳۷۵.

۵- پیشین، صص ۳۷۵-۷۷.

شدند و اصناف بخشیان بت پرست را از بلاد هند و کشمیر و ختای و اویغور به اعزاز و اکرام تمام بیاوردند و در هر موضع بت خانه ها ساخته و اموال فراوانی بر آن صرف کردند و کار مذهب ایشان به عیوق رسیده چنان که همگان مشاهده کردند و پادشاه اسلام همواره با بخشیان به هم در بت خانه ملازم بود و آن شیوه را ملاحظه می نمود و روز به روز میل او به آن معنی زیادت می شد و اعتقادش در آن باب مستحکم می گشت و ... اکثر اوقات گفت و شنید و خوردن و آشامیدن او (غازان) در آن بت خانه ها با بخشیان می بود...<sup>۱</sup>

اما غازان هم زمان با جلوس به تخت سلطنت به اسلام گرایش یافت و به دایرة مسلمانی درآمد و بالاخره فرمود تا تمامت بخشیان بت پرست را مسلمان کردند... [خیلی از آن ها برای گذراندن موج فشار از سر تظاهر به مسلمانی کردند و چون نفاق ایشان آشکار شد] فرمود که از شما هر کس که می خواهد به بلاد هند و کشمیر و بت و ولایت اصلی خود رود و آنان که این جا باشند... نباید دین پاک اسلام را به نفاق خویش ملوث کنند و «فی الجملة» بخشیان را گفت که مرا معلوم است که شما را علمی نیست، لیکن از آن جایی که رعیت من هستید، محافظت از شما بر عهده ام نهاده است؛ و اما باید که به سر مویی از شما اثر بت پرستی و تعصب و نادرستی ظاهر نگردد و الا شما را علف شمشیر گردانم...<sup>۲</sup> بعد از آن معابد بودایی چاول و ویران شد و یا آن را به شکل مسجد درآوردند.<sup>۳</sup>

ضمن توجه به این حقیقت که رفتار مذهبی ایلخانان به طور کلی متأثر از مقاصد سیاسی بوده و اسلام پذیرفتن غازان و پیروزی او ناشی از نیرومند شدن جناح اسلام گرای امرا و بزرگان مغول - ترک در برابر جناح بودایی حاکمیت ایلخانی بود و خود نوعی سرپیچی از قبول برتریت دربارپکن و اعلان استقلال به شمار می رفت، اقدامات غازان ضربه مهلکی بر پیکر بودیسم، که تنها در فتر حاکم پروانی داشت و هنوز بین توده های مردم ریشه ندوانده بود، وارد آورد؛ چنان که پس از آن هرگز نتوانست کمر راست کند و موقعیت از دست رفته را احیاناً نماید.

رقابت نهانی بین طرفداران دو دین بعداً هم ادامه یافته که یکی از نتایج آن سقوط امیر نوروز، یکی از مشوقان غازان به قبول اسلام بود. حتی جناح مغلوب در زمان اولجاتیو کوشید تا با استفاده از پیشامدی، آب رفته را به جوی باز آورد. به نوشته مورخان، اولجاتیو در اثنای بازگشت از آن سوی ارس به این سویس دستخوش طوفانی سهمگین شد و تنی چند از همراهانش بر اثر صاعقه زدگی هلاک شدند. در این میان جماعتی از مغول پیشنهاد کردند که سلطان برای دفع شر، برحسب آداب مغول بر آتش بگذرد. بدین منظور و جمعی از بخشیان را برای اجرای مراسم این کار حاضر کردند، ایشان [هم با استفاده از فرصت] گفتند که نزول این بلا بر اثر شومی مسلمانان و مسلمانی است و اگر سلطان به ترک آن مذهب بگوید، این نحوست به میمنت مبدل شود. اولجاتیو مدت سه ماه در حال تردید و فتور بود...<sup>۴</sup> تا آن که تحت تأثیر و تلقین نمایندگان جناح غالب مصمم به ادامه راه غازان شد و این آخرین باری است که در ایران سخن از این روحانیان (بخشیان) به میان می آید.<sup>۵</sup>

یکی از عواقب واپس نشانده شدن آیین بودا از ایران تهنی شدن تدریجی لفظ بخشی از مفهوم کاهن

۱- تاریخ مبارک غازانی، کارلیان، صص ۱۶۵-۶۶.

۲- پیشین، صص ۱۸۸-۸۹.

۳- تاریخ مغول، اشپولر، ترجمه میرآفتاب، ص ۱۹۲.

۴- تاریخ مغول، عباس اقبال، صص ۱۵-۳۱۴.

۵- تاریخ مغول، اشپولر، ص ۱۹۶.

و راهب و روحانی مذهبی بودایی، دست کم در قلمرو ایلخانان مغول و حتی ماورای آن، بود. بخشی در محیط‌ها و زمان‌های مختلف معنی‌های گوناگونی به خود گرفته است. درباره منشاء این کلمه نظریات مختلفی بیان گردیده است. بعضی چون بارتولد و بلوشه آن را برگرفته از واژه سانسکریت بهیکشو<sup>۱</sup>، به معنی راهب بودایی دوره گرد دانسته‌اند.<sup>۲</sup> انتشار بودیسم در میان ترک‌ها از قدیم‌الایام این اقتباس را ممکن می‌نماید. اما بعضی دیگر چون پللیو<sup>۳</sup> اصل آن را پوشیه<sup>۴</sup> چینی به معنی معلم روحانی [بودایی] به شمار آورده‌اند. احمد جعفر اوغلو بخشی را دارای هر دو منشاء سانسکریتی و چینی<sup>۵</sup> و کلوسون منشاء چینی آن را همان پوشیه و چینی باستان آن را با کسی به معنی معلم روحانی بودایی به شمار آورده‌اند.<sup>۶</sup> در این میان رادلوف با توجه به اشکال باقشی، باقسی و باقسای کلمه مورد بحث در زبان‌های قرقیزی و قزاقی آن را پدید آمده از اصل باقی (باخ، بین) می‌داند.<sup>۷</sup> این کلمه در هر صورت به احتمال قوی از طریق چینی - اویغوری - مغولی به ترکی و فارسی راه یافته است.

بخشی از سده ۱۳ میلادی به بعد در زبان‌های ترکی و فارسی به معنی نویسنده و به ویژه به معنای محرر خط اویغوری، که برای نگارش زبان مغولی رسمی به کار می‌رفت، استعمال شده است. چنان‌که پوربهای جامی که به روزگار ارغون گذارش به آذربایجان افتاده و با همام تبریزی مشاخره داشته، در فصیده‌ای انباشته از واژگان مغولی بخشی را به همین معنی به کار برده است:

سامان طره‌های تو چون کلک بخشیان کردند مشق بر رخ تو خط اویغوری<sup>۸</sup>

به دریافت بارتولد هم کلمه بخشی که نخست فقط در مورد کاهنان بودایی به کار می‌رفته، در قلمرو دولت‌های مغولی معنی کاتب و کارمند دولت را نیز کسب کرد.<sup>۹</sup> بارتولد در جای دیگر نیز، آن جا که از اثر گم شده‌ای به نام تاریخ بخشی، که به فرمان تیمور به وسیله بخشی‌ها و به زبان و خط اویغوری نوشته شده یاد می‌کند، توضیح می‌دهد که منظور از اصطلاح بخشی در این جا طبیعتاً فقط راهبان بودایی نیست، بلکه به دبیرانی نیز اطلاق می‌شود که وظیفه آنان نوشتن اسناد و احکام دولتی به خط اویغوری بوده است... می‌دانیم که این دبیران در دربار خان‌های جغتایی و دربار تیمور حضور داشته‌اند و نیز می‌دانیم که در دربار جانشیان تیمور نیز تا نیمه دوم قرن پانزدهم وجود داشته‌اند.<sup>۱۰</sup>

در دستورالکاتب فی تعیین المراتب که اثری است درباره امور دیوانی و مقامات و مناصب اداری و در اواخر دوره ایلخانیان تألیف و به سلطان اویس جلایر تقدیم شده، فصلی به امر تفویض کتابت مغولی به

1- Bhikshu

۲- ترکستان‌نامه، ترجمه کشاورز، ۱۳۵۲، ص ۸۰۸

3- Pelliot

4- Po-shih

5- Eski Uygur Türkceesi Sözlüğü, İst. 1968.

6- An Etymological Dictionary of pre-thirteenth century Turkish, G. Clauson, Oxford 1972.p.321.

7- İslam Ansiklopedisi, cil.2,s.234.

۸- تذکره الشعراء، دولت‌شاه سمرقندی، رمضان، ۱۳۳۸، ص ۱۳۷.

۹- ترکستان‌نامه، پیشین، ص ۸۰۸

۱۰- تاریخ ترک‌های آسیای میانه، ترجمه غفار حسینی، ۱۳۷۶، ص ۲۳۷.

بخشیان اختصاص یافته است. در این فصل پس از ذکر مقدمه‌ای درباره‌ی این که «به هر طایفه کتب احکام به زبان ایشان انفاذ و اصدار یابد تا مضمون آن را به سهولت فهم کنند...» از آن جمله به بلاد عراق عرب و احکام به زبان عربی صدور می‌یافت و به طوایف اعاجم و... به زبان فارسی واجب آمد، به طوایف مغولان و اتراک نیز به السنه و خطوط ایشان احکام ارسال کردن تا فهم آن به آسانی کنند. با او به زبان او سخن باید گفت. و آن گاه از بخشیانی نام می‌برد که در دیوان سلاطین و به کتابت احکام مغولی اشتغال داشته‌اند. به عنوان مثال در حکم تفویض مسئولیت کتابت احکام مغولی یکی از بخشیان چنین نوشته شده است: «چون قطع بوقابخشی از قدیم باز به ملازمت دیوان بزرگ مشغول است و با جماعت بخشیان که به کتابت احکام مغولی اشتغال داشته‌اند، مصاحب بوده و بر دقائق کتابت این نوع از احکام وقوف یافته و به امانت و دیانت مشهور و معروف شده، از این تاریخ باز کتابت احکام مغولی بدو تفویض رفت تا... مهمات جماعت مغولان و اتراک... که در کتابت احکام رجوع با او کنند، بر احسن وجوه ساخته گرداند...»<sup>۱</sup>

در دوره تیموریان نیز بخشیان دارای همان وظیفه دیوانی و غالباً اویغور و به طور عام ترک بوده‌اند. وجود تعابیری چون بخشیان اویغور و بخشیان ترک در ظفرنامه یزدی و برده شدن نام بخشیان معروف دوره تیموری در اثری به نام معزالانساب حاکی از وجود آن‌ها در دوره یاد شده است.<sup>۲</sup> بارتولد می‌نویسد که «از اویغورها به عنوان کلانی (طایفه‌ای) یاد می‌شود که دیران ترک (بخشی‌های) دوره تیمور و جانشیان او از آن برخاسته‌اند.»<sup>۳</sup> به نظر محمد فزادکوپرولو اکثر بخشی‌ها ترک زبان بوده‌اند و آثاری چون کوتادگویلیگ، عتبه‌الحایق، معراج نامه، تذکره‌الاولیا و مخزن الاسرار به دست کاتبانی با عنوان بخشی به الفبای اویغوری استنساخ شده است.<sup>۴</sup>

در خارج از ایران در دستگاه‌های دیوانی بایریان هند و آلتین اردو (اردوی زرین) و نیز خانات کریمه و قازان، که دوام بخشان سن اداری آلتین اردو بوده‌اند، دیران، اعم از آنان که به خط اویغوری می‌نوشته‌اند یا عربی، بخشی نامیده می‌شده‌اند؛ چه با گذشت زمان و گسترش قلمرو و ریشه دوانی اسلام در میان مغولان و ترکان، خط عربی خط اویغوری را از دستگاه اداری سلاطین و امرا خارج کرد.

معنی دیگر بخشی خنیاگر خلق است. بخشی‌ها که ترکمن‌های ماورای خزر بخشی می‌نامندشان، مثل عاشیق‌های آذربایجان و آناتولی ساز می‌نوازند و داستان می‌سرایند. آن‌ها فوشوق (فوشقو، سروده‌های عامیانه) و داستان‌های توده پسندی چون کوراوغلو، صیاد و حمرا، احمد و یوسف و... را همراه طنبور دو تار خود اجرا می‌کنند.

چنین به نظر می‌رسد که پس از قرن ۱۵ م / ۹ هـ، بعد از دوران سلطنت تیموریان بوده که چنین داستان گویان طنبور نوازی بخشی یا بخشی نامیده شده باشند. چه آنان را تا آن زمان در ماورای خزر جارچی (ترانه خوان) می‌نامیده‌اند. میرزامهدی استرآبادی که فرهنگ جغتایی - فارسی سنگلاخ را در حدود

۱- دستورالکاتب فی تعیین مراتب، محمدبن هندوشاه نخجوانی، علی‌زاده، مسکو ۱۹۶۴، جزء اول از جلد یکم، صص ۳۹-۴۵.

2- Islam Ansiklopedisi, cil.2, s.233.

۳- تاریخ ترک‌های آسیای میانه، ص ۲۴۰.

4- Islam Ansiklopedisi, cil.2,s.235.



(۱۱۷۲-۷۳ ق / ۱۷۵۹ م) تألیف کرده، بخشی را نویسنده و دبیر و خواننده و جراح معنی کرده است.<sup>۱</sup> در حالی که در فرهنگ جغتایی - عثمانی معروف شده به آبوشکا که در حدود دو قرن پیش از سنگلاخ تألیف شده، در برابر بخشی چنین نوشته شده است: «کلمه‌ای برای کاتبان شاهان ترکستان که فارسی ندانند.»<sup>۲</sup> یعنی که معنی خواننده بعداً وارد جغتایی، که زبان ازبکی از آن پدیده آمده، شده است. بخشی در زبان فعلی ازبکی نیز به معنی شاعر خلقی داستان‌گو می‌باشد.<sup>۳</sup> بخشیان در حفظ میراث ادبیات شفاهی خلق‌های آسیای میانه سهمی قابل توجه داشته‌اند و اغلب چنین داستان‌هایی از زبان آن‌ها ثبت و گردآوری شده است.

بین قرقیزها و قزاق‌ها، که فرهنگ اسلامی تأثیر سطحی بر رویشان داشته و عقاید و سنن شامانی تاکنون نیز زیر پوشش اسلامی در بینشان دوام آورده، بقشی، بقسی و بقسه هنوز هم بقایای دوره شامانیزم و خاطره‌های آن را زنده نگه داشته‌اند. گویا بخشیان بودایی که در طی سده‌های ۱۲ و ۱۳ م از سرزمین‌های اسلامی تحت سلطه مغولان فرار کردند، به میان قرقیزها و قزاق‌ها پناه بردند و بدین ترتیب توانستند هویت قدیمی خود را حفظ کنند. در این سرزمین‌ها بخشی تا این اواخر چونان روحانی نگریسته می‌شد که با ارواح ارتباط داشته و بیماران را با دعا و جادو و جنبل درمان می‌کرده است. البته پایه‌های گسترش دامنه انتشار اسلام در این سرزمین‌ها بخشی تقدس پیشین خود را از دست داده، به جادوگر مرتبط با ارواح خبیثه تبدیل گردید؛ جادوگری که مردم برای نجات از شر چنان ارواحی به او متوسل می‌شوند. آنان معمولاً برای دور کردن ارواح از قوپوز (ساز) و عصا نیز استفاده می‌کردند؛ قوپوز را می‌نواختند و عصا به دست می‌رقصیدند و برای تأثیرگذاری هر چه پیش‌تر مانند دراویش و قلندران رفاعی به اعمال وحشتناکی چون لیسیدن آهن تفته و سوزن‌خواری و خنجرزنی به خود و ... دست می‌زدند، در حالی که بخشی در سرزمین‌هایی چون ترکمنستان، که خیلی پیش‌تر از قرقیزستان و قزاقستان تحت تأثیر اسلام قرار گرفته، مفهوم دینی - جادویی خود را از دست داده و چنان‌که گذشت تبدیل به شاعر و نوازنده و داستان‌گو شده است.

جالب توجه آن که واژه بخشی و اشکال برگرفته از آن، که در مکان‌ها و زمان‌های مختلف مفاهیم و معانی گوناگونی به خود گرفته، در بین ترک‌زبانان آذربایجان و آناتولی متداول نشده و خاطره بخشیان آذربایجان، که روزگاری از گردآمدن گاه‌های مهم آن‌ها بوده، به جهت عمیق‌تر بودن تأثیر اسلام، از بین رفته و حتی به همین دلیل لفظ قدیمی اوزان جای خود را از حدود سده پانزدهم میلادی به بعد، به تعبیر اسلامی عاشیق داده است.<sup>۴</sup>

۷۹	۳	قبل از قرن ششم میلادی هیچ	قبل از قرن ششم قبل از میلاد هیچ اثر ادبی یونانی ...
		اثر ادبی یونانی جدا از	زیرا در قرن ششم میلادی [حتی امپراتوری] روم
		موسیقی وجود نداشت	[غربی] نیز منقرض شده بود ...

نظر مذکور، همچنان که منبش فید گردیده، عیناً [البته بدون دقت لازم] نقل گردیده است؛ همین

۱- سنگلاخ، میرزامهدی خان استرآبادی، روشن خیاوی، نشر مرکز، ۱۳۷۴، ص ۷۳.

2- An Etymological Dictionary of pre-thirteenth century Turkish, p.321.

3- Ūzbek Tilning İzahlı İuġatı, Moskva 1981, s.86.

4- İslam Ansiklopedisi, cil. 2, s.236-37.

عبارت «قرن ششم میلادی» متأسفانه در چاپ مورد تجدید نظر قرار گرفته اثر مذکور نیز تکرار شده است.<sup>۱</sup> تذکر و تصحیح وارد و بجاست.

۸۷ ۱۴ ساز او تکامل یافته قوپوز قابل توجه است که ساز ترکی در ایلام وجود داشته اوزان است.

عکس رامشگر ایلامی را که ساز را نظیر عاشق‌های ما به سینه گرفته [و نه همچون تار که بر زمین گذراند] از کتاب *Elam* پی برآمیه، که شیرین بیانی آن را تحت عنوان تاریخ ایلام به فارسی ترجمه کرده [و توسط انتشارات دانشگاه تهران، در سال ۱۳۷۲ منتشر گردیده]، برگرفته‌اند. ناگفته نماند که ترجمه فارسی فاقد عکس مورد بحث است، اما عکس مذکور در صفحه ۱۴۱ بخش تصاویر تاریخ و تمدن ایلام، تألیف یوسف مجیدزاده، مرکز دانشگاهی ۱۳۷۰، با این توضیح چاپ شده است: «نوازنده برهنه از دوره سوکل میخا، قرون هجدهم و نهمم ق م، موزه لوور، بلندی ۸/۶، عرض ۲/۵ سانتی متر، گل پخته.»

۹۰ ۱ بابا طاهر لو ... در مسافرتی که برای تحقیقات روستایی به توپسرکان

داشتم، آن‌ها (اهالی آن جا) خود را لک می‌دانستند و مدعی بودند که باباطاهر هم لک بوده است نه لر. زورژ دومزیل<sup>۲</sup> (۱۹۸۶-۱۸۹۸) از سال ۱۹۲۵ در دانشگاه استانبول تاریخ ادبیان تدریس می‌کرد و محصل نبود.

۱۰۴ ۱۷ دو مزیل

اشاره به تحصیل کردن دو مزیل براساس نوشته پرتو نائلی براتاو، که در آن دوره خود در دانشگاه استانبول تحصیل می‌کرده، بوده است. متأسفانه اکنون به کتاب داستان کوراوغلوی<sup>۳</sup> براتاو - که در سال ۱۹۳۱ منتشر گردیده - دسترسی ندارم.

۲۱۹ ۲۵ کل فوشوب کوتان اکمه‌ین کل (گامیش نر) را به خیش می‌بندد، ولی کوتان

(سهم زارع و ارباب) را نمی‌کارد. به نظر می‌رسد اشاره به کسی باشد که مقدمات کار را درست می‌کند، اما به نتیجه نمی‌رساند؛ یعنی کار لغوی انجام می‌دهد.

۲۴۴ ۱۸ در آذربایجان نیز چند

به اطلاعاتان برسانم که تز دکترایی در فرانسه درباره روایت‌های آذربایجانی [شمالی] کوراوغلو گذرانده‌اند و من آن را دارم؛ [به فرانسه] اگر لازم داشتید بنویسید تا بفرستم.

روایت مختلف از این حماسه ضبط گردیده است.

۱- تاریخ تمدن، ویل دورانت، ج ۲، ص ۲۴۷.

2- Georges Dumezil

3- Koroğu Destanı

احتمالاً در این جا سخن از کتاب ل. ملک‌ووا سیار تحت عنوان از داستان حماسی تا ابراه، تکامل موضوع کوراوغلو در آذربایجان شوروی باشد که در سال ۱۹۷۹ در پاریس منتشر گردیده است. مؤلف در این اثر، که از یک مقدمه و چهار فصل تشکیل یافته، دربارهٔ مضمون و خصوصیات داستان، اهمیت تاریخی آن و کارهایی که در زمینهٔ گردآوری و انتشار و تحقیق آن در آذربایجان شوروی انجام گرفته، تحقیق کرده است. خانم ملک‌ووا مخصوصاً به ابرای کوراوغلوی عزیز حاجی بیگوف که براساس سنن موسیقی ملی آذربایجان و با تلفیق هنرمندانهٔ سنت و نوگرایی پدید آمده، اهمیت زیادی قایل شده، پیدایش آن را به مثابهٔ حادثهٔ فرهنگی بزرگی در تاریخ فرهنگ آذربایجان ارزیابی کرده، اظهار نظر می‌کند که در پرتو وحدت سنت و نوگرایی، موسیقی فولکلوریک آذربایجان تا سطح فرهنگ موسیقی مترقی حرفه‌ای معاصر ارتقا یافت. تئاتر آذربایجان با ابرای کوراوغلو از نظر شکل و محتوا غنی‌تر شد و کیفیت نوینی کسب کرد. ابراه در عین حال خود داستان را نیز ترقی داد و کوراوغلو از یک قهرمان افسانه‌ای به یک قهرمان واقعی خلق تبدیل شد.<sup>۱</sup>

۲۴۹ ۱۵ گیسوان موج وی ... این داستان شبیه داستان سهراب و گردآفرید و ملهم از آن است:

چو آمد خروشان به تنگ اندرش  
بجنید و برداشت خود از سرش

۲۸۳ ۱۴ تا پلنگ آسا بر شکارش بتازد مانند پلنگ از شکار قهر نکن، یا اصل مصراع این است: «پلنگ تک اوودان کوسه‌یه» که ترجمهٔ درستش احياناً چنین باشد: برای آن که مثل پلنگ از شکار قهر نکند. یعنی نسبت به شکار بی‌احتیایی نکند و بر او بتازد. این مفهوم با مضمون داستان نیز که کوراوغلو بعد از مدت‌ها گوشه‌گیری باز به میدان آمده است، سازگار می‌نماید.

۴۷۱ ۷ باش سیز بؤرک بولماس  
تات سیز تورک بولماس  
کلاه بدون سر نمی‌شود (کلاه صاحب دارد) بی‌تات  
هم ترک نمی‌شود [ترک بدون تات نمی‌شود] تات  
همان فارس نیست، بلکه زبان و مردمان خاصی است  
... هبارتی دیگر هم هست: هیچ تاتین کتابیندا ناپلساز  
(در کتاب هیچ تاتی گیر نمی‌آید) تات نشان دانش و  
علم است.

کلمهٔ تات تاریخچه‌ای پیچیده و طولانی دارد و در زمان‌ها و مکان‌ها و بین خلق‌های مختلف معانی گوناگونی داشته است. این کلمه در کتیبهٔ اورخون (سدهٔ ۸ م) به معنی بیگانه به کار رفته<sup>۲</sup> و خود از یک کلمهٔ قدیمی‌تر دیگری گرفته شده است. در دیوان لغات الترک تاب به معنای غیر ترک، بیگانه، فارسی زبان، هرکسی

1- 'Koroğlu Haqda Tədqiqat', Firuzə Köçəri, Ədəbiyyat və İncəsənət, №?

2- Orhon Yazıları, Talat Tekin, Ankara 1968, s.5 və 34.

که به زبان فارسی صحبت کند و نیز ایرانی به کار رفته است<sup>۱</sup> ترکها پس از فتح ایران کلمه تات را به ایرانیان تطبیق کردند. در لغت جغتایی - عثمانی شیخ سلیمان افندی آمده است که از ملل تحت حاکمیت ترکها به آنهایی که به زبان ترکی تکلم می کنند تات ولی به کسانی که به فارسی تکلم می کنند تاجیک می گویند. در فرهنگ لهجه عثمانیه احمد و فقی پاشا نیز آمده و در قاموس ترکی شمس الدین سامی هم تکرار شده است که تات نامی است که به ساکنان ایرانی و کردان ولایات ملحق شده به امپراتوری عثمانی اطلاق می شد و دارای مفهومی تحقیر آمیز بود.<sup>۲</sup> تاتها به طور کلی کشاورز و یک جانشین بودند و ترکهای کوچ نشین معمولاً به دیده دیگری به آنان می نگریسته اند. ضرب المثل های زیر کم و بیش دارای چنان بینی هستند:

تات آتامندی تاربین [تاربین] تانیمادی (تات سوار اسب شد، خدایش را شناخت). تات، پالچیفابات (تات، توی گل فرور). تات سوزونه دوتارلار، تات سوزونه بوراخمازلار (به حرف تات می گیرند، اما به خواهش او ول نمی کنند). تاتین گلیشی، ترکون گندیشی (آمدن تات و رفتن ترک [هر دو خوش آیند است؟]. تاتی دؤیسن آقچه چیخار، کؤزری دؤیسن بوغدا (تات را بکوبی [کتک بزنی] پول درمی آید، سبیل را بکوبی گندم).

موضوع تاتهای پراکنده در آذربایجان بزرگ، که بقایای متکلمان به زبانی آذری قدیم هستند، خود احتیاج به بحث مستقلی دارد که در این جا مجال وارد شدن در آن نیست.

<p>۴۷۲ ۱-۳ نام اصلی ترکی افراسیاب ... در مرجعی که داده بودید، صفحه ۳۶۸ جلد سوم دیوان لغات الترك، راجع به آلپ ارتقا مطلبی نبود. احتمالاً اشتباه چاپی است. این که آلپ ارتقا را نام اصلی و ترکی افراسیاب تورانی محسوب می دارند ناشی از یک خطای تاریخی است. این دو شخصیت اسطوره ای به هم ربطی ندارند. آلپ ارتقا پادشاه اسطوره ای ترکان بوده و افراسیاب پادشاه اسطوره ای تورانی ها که با ایرانی های اسطوره ای در جنگ و جدال و هر دو آریایی بوده اند. بعدها سرزمین توران توسط ترکان تصرف شده و دو اسطوره به هم آمیخته است و ه روح زمان، عصر سرودن شاهنامه فردوسی هم آن را تشدید کرده و این تحریف اسطوره ای به وقوع پیوسته است و امروزه جالب این است که پان ترکیست های افراطی خود را تورانچی می نامند و توجه نمی کنند که اگر</p>	<p>۴۷۲ ۱-۳ نام اصلی ترکی افراسیاب ... تونقا آلپ ار [یا آلپ ارتونقا] بوده ...</p>
---	--

1- Divan ..., cil.1,s. 454, 486/cil.2,216,280.

۲- برای اطلاع بیشتر، رک: مدخل "Tat" در: Islam Ansiklopedisi  
An Etymological Dictionary turkish.P.449....و

لفظ تور ریشه ترکی داشته باشد، چگونگی است که با  
 هانه زبان‌های آریایی جمع بسته شده ... خلط شدن  
 یا خلط کردن اسطوره قوم مغلوب با قوم غالب و  
 بالعکس فراوان است؛ از جمله سلم، تور و ایرج با  
 حام، یافث و سام؛ ابراهیم با زرتشت؛ ازدهاک با  
 ضحاک و تنقا آلپار با افراسیاب.

اشاره‌ای هم به آلپارتنقا کنم. به نظر من این لقب  
 است نه اسم و تا جایی که می‌دانم به دو نفر داده شده  
 است. اسم تنقا (تونقا) و اسم اصلان (در الب ارسلان)  
 بعدها لقب آلپار را به خود الحاق کرده و شده  
 است تنقا آلپار یا آلپار تنقا. و به همان قیاس  
 آلپار اصلان، که اولی به معنی پلنگ مرد آزاده  
 (قهرمان) است و دومی به معنی شیر مرد آزاده  
 (قهرمان). آلپار اصلان معرب شده و مبدل به البار  
 اصلان گردیده و در شکل محذوف آن ار اصلان  
 مبدل به ارسلان شده است و خود ارسلان مجدداً  
 وارد فارسی و ترکی شده، به معنی شیر و نر شیر ...

در صفحه ۳۶۸ جلد سوم دیوان لغات ... که در اختیار نویسنده این سطور است، به تنکالبار اشاره

شده است؛ بدین قرار:

«تنکا: بیره حیوانی از جنس پلنگ که فیل را می‌کشد. اصل همین است. این هم در بین ترک‌ها مانده،  
 معنایش از بین رفته است. غالباً به عنوان اسم به کار می‌رود؛ همچون تنکاخان و تنکاتکین و نظایر آن‌ها.  
 نام ترکی اصلی افراسیاب، خاقان بزرگ ترکان تنکالبار بوده که به معنی مرد شجاع که به سان بیره نیرومند  
 باشد، است.»

محمود کاشغری بندهایی از یک مرثیه مربوط به الپارتونقا را به مناسبت‌هایی در دیوان ... آورده  
 است.<sup>۱</sup> به گمان دانشمندی چون فؤاد کزپرولو، زکی ولیدی طوغان و عبدالقادر اینان و نهاد سامی با نارلی  
 این بندها بقایای یک مرثیه طولانی بوده که احیاناً با مراسمی [همچون مراسم سوگواری برای سیاوش  
 (سووشون، که سیمین دانشور نام رمان معروفش را از آن مراسم گرفته)] اجرا می‌شده است. این مرثیه به  
 احتمالی از بقایای یک داستان باستانی فراموش شده ترک - سکایی است که بخش‌هایی از آن به شاهنامه  
 فردوسی راه یافته و احیاناً در سده ۱۱ م هنوز در ترکستان شرقی کاملاً از بین نرفته بوده است.<sup>۲</sup>

۱- برای نمونه، رک: دیوان لغات‌الترک، ترجمه دبیرسیاقی، صص ۲۰۲ و ۲۱۶.

2- *Türk Edebiyatı Tarihi; Köprülü, s.47-8/ Umumi Türk Tarihine Giriş, İst. 1981,*  
*s.17-9, 108-10, 417-19/ Makaleler ve İncelemeler. A. İnan, Ankara 1987,*  
*s.220-23/Resimli Türk Edebiyat Tarihi, Banarlı, cil.1, İst, 1971, s.13-14.*

بعضی غلط‌های چاپی یا سهوهای جزئی:

بنیان گذاران افسانه‌ای شهر رم	بنیان گذاران شهر رم	۱۹	۳۶
۲۱۴ هزار	۲۱۵ هزار	۳	۴۵
یادپار	بوی یار	۲	۸۴
زندگی	زندگی	۱۴	۱۵۹
قرارداده	چپانده	۲	۱۶۸
قدرینی	قدرینی	۲۲	۲۱۹
اوتان	اویان	۲	۲۲۰
بزرگ	بررگ	۳	۲۹۵
شاخ	شاخ	۲	۳۵۰
ناله یک برده هرگز	ناله هرگز	۱	۴۰۱
دیوان، ج ۱، صص ۴۴۴-۴۸	دیوان، ج ۱، صص ۴۴۴	۲۸	۴۷۴
۱۸۳۰	۱۹۳۰	۱۵	۴۷۷
دیگر	دیگر	۷	۴۸۶

### روایت خودزکو

در متن کتاب، صص ۳۰۵-۳۰۸ توضیحاتی در پیرامون الکساندر خودزکو و روایتی از کوراوغلو که به همت او تهیه و به انگلیسی ترجمه و منتشر گردیده، داده شده است. اینک مطالب دیگری درباره این نخستین روایت ثبت شده کامل و فراهم آورنده آن:

الکساندر خودزکو در دانشکده زبان شناسی دانشگاه ویلنو تحصیل کرد و در همان زمان در ارتباط با یک گروه زیرزمینی سیاسی دستگیر و به مدت شش ماه زندانی شد. در سال‌های نخستین دهه بیست سده نوزدهم برای ادامه تحصیل به پترسبورگ رفت و هم در این شهر با میرزا جعفر توپچو باشوف آشنا شد. توپچو باشوف که در اواسط دهه هشتاد سده هجدهم میلادی در خانواده معروف توپچو باشوف‌های گنجه به دنیا آمده و در تفلیس تحصیل کرده و با زبان‌های فارسی، عربی، روسی، گرجی و ارمنی آشنا شده بود، در سال ۱۸۱۷ همراه هیئت سفارت ایران به پترسبورگ رفت و در آن جا ماندگار شد. در دپارتمان آسیایی وزارت خارجه روسیه به عنوان مترجم کارکرد و از سال ۱۸۱۹ در مؤسسات آموزشی به تدریس عربی، فارسی و ترکی پرداخت و از سال ۱۸۲۳ استاد و در فاصله سال‌های ۱۸۲۵-۴۹ رهبر شعبه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پترسبورگ بوده و به اعتراف دانشمندانی چون بارتولد و کراچکوفسکی در تربیت نسلی از ایران شناسان روسیه سهم انکار ناپذیر داشته است. وی دارنده نشان شیر و خورشید ایران و چهار نشان درجه یک روسیه بوده است.

توپچو باشوف با چندتن از روشنفکران له (پولیاک) ساکن پترسبورگ چون میتسکوویچ (۱۷۹۸-۱۸۵۵)، که بزرگ‌ترین شاعر و رهبر نهضت رمانتیک و آزادی ملی لهستان به شمار آمده، و الکساندر خودزکو مناسبات دوستانه داشته و سونات‌های او از مجموعه سونات‌های کریسه را تحت

عنوان و نگاه از صحراهای کوزولوف به کوه‌ها، را، که توسط خودزکو از زبان لهستانی به روسی ترجمه شده بود، به زبان فارسی ترجمه کرد و آن را با مقدمه‌ای درباره شعر میتسکویچ در سال ۱۸۲۷ منتشر ساخت. مقدمه میرزا جعفر بعداً به زبان‌های روسی و لهستانی ترجمه شد و ترجمه لهستانی آن در ورشو و ترجمه روسی آن در روزنامه مسکوفسکی تلگراف به چاپ رسید و به فولی برپوشکین تأثیر گذاشت. خودزکو درباره ترجمه شعر مورد بحث چنین نوشته است:

«در آن هنگام میرزا جعفر در کالج آسیا معلم من بود. من سونات را برای میرزا از زبان لهستانی به روسی ترجمه کردم و او [به واسطه همین ترجمه] سونات را به فارسی به نظم کشید.<sup>۱</sup>»

یان ریخمان درباره تأثیرات توپچو باشوف بر روی خودزکو چنین نوشته است:

«بدون تردید آن که توجه و علاقه الکساندر خودزکو را به ادبیات شفاهی آذربایجان برانگیخت و سوق داد، میرزا جعفر بود. بعدها هنگامی که او در کنسولگری روسیه در آذربایجان ایران کار می‌کرد، با علاقه روزافزونی به گردآوری نمونه‌های خلاقیت‌های شفاهی خلقی آذربایجان پرداخت. در نتیجه همین پژوهش‌ها اثری بسیار اساسی و تا آن تاریخ بی‌مانند درباره کوراوغلو پدید آمد. این اثر بعدها با متن‌ها و شرح‌ها در لندن منتشر شد...»<sup>۲</sup>

الکساندر خودزکو در سال ۱۸۳۰ به عنوان مترجم به ایران اعزام می‌گردد و دست کم از مارس ۱۸۳۲ تا اواخر سال ۱۸۳۴ و احتمالاً حتی تا سال ۱۸۳۵ در کنسولگری تبریز به عنوان مترجم و منشی کار می‌کند و پس از آن تا حدود سال ۱۸۴۱ به عنوان کنسول در گیلان به سر می‌برد و در ژوئن ۱۸۴۱ با استفاده از مرخصی و به منظور معالجه به اروپا می‌رود و پس از اقامتی چند ماهه در انگلستان سرانجام در پاریس رحل اقامت می‌افکند و تا سال ۱۸۹۱ که چشم از زندگی فرو می‌بندد، در همان شهر ساکن می‌شود. او ضمن کار در کلژ دو فرانس به عنوان استاد زبان و ادبیات اسلاو، آثاری پدید آورد که به نام‌های آن‌ها قبلاً اشاره شده است. کتاب دستور زبان فارسی او دست‌کم دوبار چاپ شده و مورد استفاده چند نسل از ایران شناسان فرانسوی بوده است.

خودزکو در سرزمین گیلان خود، که در سال‌های ۵۰-۱۸۲۹ در چند شماره سالنامه‌های نوین مسافرت‌ها و علوم جغرافیایی به زبان فرانسه منتشر گردیده و این گزارش و سرشار از نکته بینی یک روح علمی است<sup>۳</sup> به مجموعه‌ای از روایات شفاهی مردم ایران اشاره می‌کند که خود گردآوری و آن را انجمن آسیایی لندن چاپ و منتشر کرده است. این مجموعه به احتمال قوی اثری است تحت عنوان نمونه‌های شعر خلقی ایران در ماجراها و بدیبه سرایی‌های کوراوغلوی دلاور، را مشگر دوره گرد ایران شمالی و نیز در نغمه‌های ساکنان سواحل دریای خزر<sup>۴</sup> که در سال ۱۸۴۲ به زبان انگلیسی منتشر گردیده است. محمد باقری که ظاهراً این کتاب را دیده و «نوروزی‌ها» را از آن استخراج و ترجمه کرده، آن را یک کتاب ششصد

1- Mirza CƏ'fər Topçubaşov, Ağababa Rzayev, Bakı 1993, s.81-2.

۱- پیشین، صص ۷-۷۶.

۲- سرزمین گیلان، خودزکو، ترجمه سهامی، تهران، پیام، ۱۳۵۴، ص ۴۵.

4- Specimens of the Popular Poetry of Persia as Found In The Adventures and Improvisations of Kurroghlu, the Bandit Minstrel of North Persia ...

صفحه‌ای معرفی نموده که شامل روایت مفصلی از داستان کوراوغلو و نمونه‌هایی از ترانه‌های محلی اقوام تاتار، کالمووک، ترکمن، ترک‌های ایران و همچنین ترانه‌های فارسی، گیلکی، تالشی و مازندرانی است.<sup>۱</sup> همین اثر اندکی بعد به زبان‌های آلمانی و فرانسه و سپس روسی ترجمه شد. گفته شده است که خودزکو در ترجمه داستان کوراوغلو به زبان فرانسه به ژرژساند کمک کرده است. متن انگلیسی آن را - که گویا در سال ۱۹۷۱ هم در آمریکا تجدید چاپ شده و متأسفانه هیچ کدام از چاپ‌هایش به نظر نویسنده این سطور نرسیده - شخصی به نام جیمز رینالد ویراستاری کرده است. خودزکو در مقدمه از چند نفر و از آن جمله هنری البون نامی به جهت کمک‌هایشان در کار ترجمه و انتشار کتاب تشکر نموده است.<sup>۲</sup>

خود خودزکو - که علاقه پایان ناپذیری به ادبیات عامیانه داشته و غیر از اثر یاد شده، ترانه‌های عامیانه اسلاوی و ترانه‌های تاریخی اوکراین را در سال‌های بعد به زبان فرانسه انتشار داده - در مورد علاقه خود به فولکلور آذربایجانی چنین می‌نویسد:

«در کوچه‌ها و بازارهای تبریز به درویشی برخورد می‌شود که با عصایی به دست و کشکولی آویزان از شانه به صدایی بلند از معجزات پیامبر اسلام و امامان و یا فهرمانی و عشق بازی پهلوانان سخن می‌گویند. من دوست دارم که ساعت‌ها بنشینم و به این داستان‌ها گوش بسپارم.»<sup>۳</sup>

او درباره وسعت دامنه انتشار داستان کوراوغلو در میان توده مردم و سبب‌های آن، ضمن اشاره به خصوصیات بدیعی و تأثیرات هیجان‌انگیز داستان و ترانه‌های آن چنین می‌نویسد:

«کم‌تر مجلس شادی برگزار می‌گردد که دست کم یک ترانه از ترانه‌های کوراوغلو در آن خوانده نشود. و اگر شهرت شاعران با تعداد نرم‌های محبوبیت آن‌ها سنجیده شود، در آن صورت خود فردوسی نمی‌تواند... از کوراوغلو زیاد جلو بزند؛ در صورتی که کوراوغلو یک شاعر دوره گرد بی سواد است و بدیهی سرایی می‌کند. سروده‌های از دل برآمده او به آب زلال چشمه‌ها می‌ماند. او خاطر نشان می‌سازد که در صف آرای‌های دو گروه متخاصم، گروهی ترانه‌های کوراوغلو و گروهی دیگر در مقابل قطعاتی از شاهنامه را می‌خوانند. در این میان کوراوغلو با جهان فوق‌الطبیعه آفریده نیروهای موهومی چون سیمرغ و دیوها هیچ نسبی ندارد...»<sup>۴</sup>

اخیراً فتوکپی نسخه‌ای از داستان کوراوغلو که به روایت خودزکو شهرت یافته، به مرحمت دوست عزیزم غلام‌رضا بوداغی، مترجم آن به زبان ترکی آذربایجانی، در اختیارم قرار گرفته است. این نسخه با این یادداشت پایان می‌گیرد:

«تمام شد کتاب کوراوغلی، بناکننده این کتاب عالیجاه صاحب میرزا الکسندر، مصنف این صادق بک مشهور به عاشق صادق، نویسنده این کتاب میرزا عبدالوهاب نویسنده اهل گرمی [؟] در حضور حضرات میرزا مهدی گیلانی و حضرتقلی بک و یعقوب بک، غلامان و خدمتکاران عالیجاه میرزا الکسندر، در روز چهارشنبه پانزدهم ماه ربیع‌الاول سنه ۱۲۵۰ هـ.»

۱- «نوروزی‌ها»، مجله چیستا، ص ۴، ش ۸ (فروردین ۱۳۶۶)، صص ۷۱-۵۶۸.

2- Koroglu, Bakı, ozan 1997, s.4-5, مقدمه اسرافیل عباسلی.

3- Mirza Cəfər Topçubaşov, s.75.

۴- پیشین، صص ۷۵-۶.



و در صفحه آخر آن، این یادداشت، جلب توجه می‌کند:

«این نسخه را از اول تا آخر محمودخان دنبلی دید. خوب جمع کرده است. صحیح است، اما در رسم الخط ترکی پاره‌ها درست نوشته نشده است. عالیجاه میرزا الکسندر زود تشریف می‌برد، فرصت تصحیح خطی نشده است.»

از این یادداشت‌ها چنین فهمیده می‌شود که نسخه مورد بحث به سفارش الکساندر [خودزکو] در ژوئیه ۱۸۳۴ فراهم آمده و مجالس داستان را عاشیق صادق تعریف کرده است. عاشیق مذکور در اسنادنامه گونه‌ای که به جای اول داستان در پایان مجلس آخر خوانده، خودش را نگارستانی صادق (صادق نگارستانی) نامیده است. می‌دانیم که نگارستان دهی است از دهستان جوشین بخش خروانق شهرستان اهر که در ۴۴ کیلومتری شمال باختری ورزقان قرار گرفته است. بنابراین عاشیق صادق از سرزمین عاشیق پرور فراداغ برخاسته است. محرم قاسملی که در سراسر ایران ۶ محیط یا کانون عاشیقی شناسایی کرده، ارزش خاصی به کانون فراداغ - تبریز قایل شده، ادعا کرده است که در حدود نصف نزدیک به هزار نفر عاشیقی که فعلاً در سراسر ایران پراکنده‌اند، در همین کانون کار و زندگی می‌کنند.<sup>۱</sup>

از قرار معلوم عاشق مجالس داستان را در عرض چند روز به زبان آذربایجانی به همراهی ساز روایت کرده و میرزا عبدالوهاب گرمی تحت نظارت و یا احتمالاً با همکاری خدمتکاران خودزکو متن نثری داستان را به زبان فارسی ترجمه کرده، آن را به روی کاغذ آورده است. توضیح این که اشعار و ترانه‌هایی که عاشیق در جریان تعریف مجالس به زبان ترکی آذربایجانی خوانده، عیناً نقل گردیده، معمولاً در زیر مصراع‌ها ترجمه فارسی لفظ به لفظ یا جمله به جمله آن‌ها نوشته شده است. توضیح این که در نسخ به دست آمده گرجی و ارمنی بازمانده داستان نیز معمولاً قسمت‌های نثری داستان به زبان‌های گرجی یا ارمنی ترجمه شده، اما اشعار به زبان ترکی و با خط گرجی یا ارمنی ثبت گردیده است.

جالب توجه آن که در دو سه جا از داستان هم به مناسبت شعر فارسی بر زبان قهرمانان جاری شده است. از جمله در مجلس دوازدهم وقتی عیسی بالی با لباس و قیافه عجیب وارد اتاق دژنه پاشا می‌شود، دختر به دیدن آن دیوانه سرخوش برو بلا و در پاسخ سلام او می‌گوید:

خوش آمدی که خوش آمد مرا ز آمدنت  
هزار جان گرامی فدای هر قدمت  
رواق منظر چشم من آشیانه نست  
کرم نسا و فرود آی که خانه خانه تست  
شعرهای کلاسیک با اوزان عروضی، و به ویژه به زبان فارسی به طور کلی با روال داستان خلقی کوراوغلو، که شعرهای سروده‌هایی با اوزان هجایی هستند، نمی‌تواند هم خوانی داشته باشد. اسرافیل عباسلی هم که بر ترجمه ترکی آذربایجانی آن مقدمه نوشته، داخل شدن چند بیت شعر کلاسیک در این رویت را دلیلی دانسته است براین که داستان مستقیماً از زبان ایفاگر (عاشیق) به روی کاغذ انتقال نیافته، بلکه مترجم آن را از روی متن از پیش گردآوری شده‌ای ترجمه کرده و شعرهای فارسی را در جریان ترجمه

۱- «ایران دا آذربایجان عاشیق محیطلری» (محیط‌های عاشیقی آذربایجان در ایران)، محرم قاسملی، وارلیق، تابستان ۱۳۷۵، صص ۷۸-۸۲.

براصل افزوده است<sup>۱</sup>. اما این استدلال چندان قانع کننده نمی‌نماید؛ چه مترجم یا کاتبی که مقید به مراعات اصل عدم دخالت نباشد، این کار را در جریان ثبت و ضبط مستقیم نیز انجام خواهد داد. آن چه بدیهی می‌نماید، این است که نویسنده پس از شنیدن هر مجلس و احياناً بر داشتن یادداشت‌هایی خود بی‌حضور عاشیق به کار ترجمه و نگارش آن پرداخته است. آورده شدن نام و نشان عاشیق روایت کننده به عنوان مصنف داستان نیز حاکی از آنست که نویسنده براساس تعریف و اجرای او و به سفارش مخصوص خودزکو متن مکتوب موجود را فراهم آورده است. اگر متن مکتوبی از قبل، ولو به ترکی وجود داشته، دیگر نیازی به این که متن با عجله، چنان که در یادداشت محمودخان دنبلی تذکر داده شده، فراهم آید.

در این جا توضیحی نیز دربارهٔ محمودخان دنبلی لازم به نظر می‌رسد. متأسفانه برگردانندهٔ متن به ترکی، کلمات هدید خوبه را در یادداشت صفحهٔ آخر متن نسخه - که در بالا نقل گردید - دیرجوی و چاودیکک آن را سرخون خوانداند و افزوده شدن این کلمات نامفهوم به دنبال محمودخان دنبلی کارشناختن او را دشوارتر کرده است.

این شخص ظاهراً همان محمودخان دنبلی، از معروفان خاندان دنبلی و از رجال عصر فتح علی شاه و محمدشاه قاجار بوده و سال‌ها حکومت خوی و تبریز را داشته است. وی که خواهرش از زنان فتح علی شاه بود، در اواخر دههٔ دوم سدهٔ سیزدهم هجری به تهران احضار شده، از مقربان دربار گردید و مدت‌ها سمت قوریساول باشی (رئیس تفنگداران خاصه) را داشت و برای انجام مأموریت‌های مخصوصی از طرف شاه به ولایات، مخصوصاً به آذربایجان فرستاده می‌شد. احتمال آن وجود دارد که وی در سال ۱۲۵۰ هجری، در حدود سه ماه پیش از درگذشت شاه، در تبریز به سر می‌برده، و احياناً به خواهش خودزکو نسخهٔ تهیه شده را ارزیابی کرده باشد.

محمودخان خود شاعر بوده و در شعر خاور تخلص می‌کرده و دیوانی نیز داشته که به رؤیت رضاقلی خان هدایت رسیده و نمونه‌هایی از سروده‌هایش در جنگ‌های زمان قاجاریه و از آن جمله تذکرهٔ انجمن خاقان فاضل خان گروسی نقل گردیده است.<sup>۲</sup> فاضل خان که او را از نزدیک می‌شناخته، به دانشمندی و حسن اخلاق می‌ستایدش. محمدحسن اشتهاردی که از خدمتگزارانش بوده، براساس یادداشت‌ها و تقریرات او اثری هدید آورده است به نام تذکرهٔ الدنابله و آن را مقدمهٔ دیوان وی قرار داده است. نسخه‌ای از این تذکره در کتاب خانهٔ مجلس موجود است و نادر میرزا باب نخست از دو باب آن را که در ذکر انساب امرای دنبلی است، در تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز نقل کرده است. باب دوم آن در ذکر حالات و اشعار و مقالات این امیرکبیر (محمودخان) است.

محمدشاه در سال ۱۲۵۵ ق محمودخان را به حکومت اصفهان منصوب کرد و وی در حالی که عهده دار این مقام بود، در سال ۱۲۵۸ در آن شهر درگذشت.<sup>۳</sup>

به هرگونه، نسخهٔ مورد بحث ۱۵۶ ورقی (۳۱۲ صفحه‌ای) احياناً نخستین روایت بالنسبه مکمل

1- Koroglu, Baki, ozan, 1997, s.8.

۲- تذکرهٔ انجمن خاقان. تهران، روزنه، ۱۳۷۶، صص ۱۶-۱۰۶.

۳- برای اطلاع بیشتر دربارهٔ اش رک: تاریخ خوی، م.ا. ریاحی، تهران ۱۳۷۲، صص ۷۲-۲۶۹/تاریخ رجال ایران، بامداد، ج ۴، صص ۳۸۹ و...

درآمده به صورت مکتوب باشد که به همت خودزکو فراهم آمده و به کتابخانه ملی پاریس واگذار گردیده است و هم اکنون در آن جا نگهداری می‌شود. این نسخه به طوری که از یادداشت محمودخانی دنبلی هم برمی‌آید، ظاهراً با عجله تهیه شده و کشیده شدن خط به روی بسیاری از کلمات و حتی جملات و نارسایی بعضی جملات نشان می‌دهد که فرصتی برای پاک‌نویسی آن نبوده است. با این همه، نسخه که با خط شکسته نوشته شده، به طور کلی خوانا است. همین وضع باعث شده است که ترجمه آذربایجانی آن، که در سال ۱۹۹۷ در باکو چاپ و منتشر گردیده، روی هم رفته صورت ترجمه آزاد به خود بگیرد.

در پایین مجلس سیزدهم، یعنی مجلسی که در آن از پایان کار کوراوغلو سخن می‌رود، با تصحیحات جزئی آورده می‌شود.

این روایت نشان می‌دهد که محیط آذربایجان ایران نیمه اول دوره نوزدهم، که در آن جا سلطنت قاجاریه به رغم شکست‌های سیاسی و نظامی تسلط داشت و مذهب شیعه فراگیر بود، چه تأثیر محسوسی روی روال و محتوای داستان و شخصیت قید ناپذیر قهرمان آن گذاشته است.

### مجلس سیزدهم

اما راویان اخبار و ناقلان آثار و طوطیان شیرین گفتار صاحب تاریخ چنین روایت می‌کنند [کنند] که در زمان شاه عباس ثانی اسم [او] رسم کوراوغلی [مشهور] بود و شاه کوراوغلی را می‌خواست و می‌گفت که کوراوغلی بیاید بر لشکر من سه سالار باشد؛ [اما] کوراوغلی نمی‌رفت و می‌گفت که در پادشاهان اعتبار ندیده‌ام و رسم خورده‌ام که هرگز به روی اولاد صفویه شمشیر نکشم... در آخر شاه عباس غیظ نمود و گفت: هرکس سر کوراوغلی را برای من بیاورد، من او را به لشکر خود سردار می‌نمایم. هیچ کس جرأت نکرد که سر کوراوغلی را [برای او] بیاورد.

بیا خبر را از کوراوغلی بشنو. یک روزی کوراوغلی نشسته بود، خاصه تراش سر او را می‌تراشید. بعد از تراش آئینه [را] به دست کوراوغلی داد. کوراوغلی نگاه به آئینه نمود، دید که ریشش تمام سفید شده... آهی از نهادش کشید. عیسی بالی، عیوض بالی ایستاده بودند. از کوراوغلی پرسیدند که چرا آه کشیدی؟ کوراوغلی گفت: چرا آه نکشم، ریشم سفید شده و قدم خم گشته و در لذت دنیا دیگر آرزو ندارم. فاما دو مطلب در دل دارم. یکی این که به حج نرفتم و دیگری آنست که اولادم نشد.

کوراوغلی همان ساعت دلی (دیوانه سر)ها را جمع کرد. عیوض را در جای خود نایب گذاشت. دلی‌ها را به عیوض سپرد و گفت که من پیر شده‌ام و قسم خورد [که] تا چندی بعد از این جان در تن داشته باشم، هرگز شمشیر از غلاف بیرون نکشم. و شمشیرش را داد از هر دو طرف محکم میخ زدند که تیغ شمشیر از غلاف بیرون نیاید. کوراوغلی گفت که من به هیچ پادشاه گردن نگذاشتم و خدمت نکردم. پادشاه ایران چند مدت مرا خواست، من به پیش او نرفتم. [اما اکنون]... به خدمت شاه عباس ثانی، که از اولاد صفویه است، می‌روم. مدتی در خدمت شاه می‌مانم، بعد از آن می‌آیم به حج می‌روم و برمی‌گردم و می‌آیم در گوشه‌ای می‌نشینم، باقی عمر را به دعا و نماز مشغول می‌شوم.

عیوض به کوراوغلی گفت: آفاجان به [با] جلال و شوکت می‌روی یا یکه و تنها؟ کوراوغلی گفت: نه، همین تنها فیرآت را سوار می‌شوم، می‌روم. پس به دلی‌ها گفت: دلیان، جان شما، جان عیوض، او را به شما سپردم. شما را به خدا، از کار [او] بار خودتان متوجه باشید (مواظب کار و بارتان باشید) و چاملی بل را

خوب نگهدارید. بعد از آن کوراوغلی به ایشان گفت: تمامی هفتصد و هفتاد و هفت دلی سوار شوند تا به قازلی گؤل با من بیایند، مرا به راه بیندازند. کوراوغلی شمشیر را به کمرش بست، قیرآت را سوار گردید و مجموع دلی‌ها سوار شدند، از جاملی بئل بیرون رفتند. کوراوغلی کوه‌های جاملی بئل را می‌گردید و سیرکنان می‌رفت و آه می‌کشید. کوراوغلی سر قیرآت را کشیده، ایستاد. همه دلی‌ها ایستادند. کوراوغلی به عیوض گفت که یک شعر ترکی به خاطر من رسیده است، بگویم. [و شروع کرد به خواندن]:

یاز اولجاق اریسون داغلارون قاری  
گؤرونسون گؤزومه فرداشیم داغلار  
مصری قیلینج اوپسار آل قان ایچینده  
مخنله بیرگون دوشر ساواشیم داغلار

بهار که شد برف کوه‌ها آب شود  
برادرم به چشم دیده شود، کوه‌ها  
شمشیر مصری درون خون سرخ می‌رقصد  
با نامرد روزی درگیر نبرد می‌شوم

هر یانا گئندنه ایزون ایزلدیم  
چیشیب گسدیکلردهم یولون گؤزلدیم  
آغیر لافله‌ر ووروب سنده گیزلدیم  
هنج کسه دنمدون سرداشیم داغلار

به هر کجا که رفتی دنبالت کردم  
در گردنه‌ها چشم به راهت ماندم  
لافله‌های سنگین زدم و در تو پنهان شدم  
به هیچ کس بروز ندادی راز دارم، کوه‌ها

پس کوراوغلی خود و هم تمامی دلی‌ها گریه کردند. تا به آن روز کوراوغلی هیچ [وقت] گریه نکرده بود؛ اما در آن جا گریه کرد. کوراوغلی بعد از آن این شعر ترکی را گفت:

عیوضین جاملی بئله دوشدوگوم  
سیلاب کیمی آل شرابین ایشدیگیم  
قالمخانینین فیروزه‌سین اؤشدوگوم  
آلتینین، قیزیلین گوموشون داغلار

به جاملی بئل افتادم با عیوض  
شراب سرخ چون سیلاب را خوردنم  
فیروزه سپهرش را اندازه گرفتم  
طلالاداری، نقره‌داری کوه‌ها

کوراوغلی همچنین این شعر را می‌گفت [و] پی در پی آه می‌کشید:

اوسکوداردا قلمه‌لرین پایدوغوم  
بیور [بوغور؟] قوللارین کوهین چاپدوغوم  
سوروسون املیک فوزوقاپدوغوم  
یئیم قورتلارین اولاشیم داغلار

قلمه‌ها ساختم برایش در اوسکودار  
کوهش را شکافتم با بازوان درشت [؟]  
بهره نوریده قاپدیم از گله‌اش  
بخورم و با گرگ‌هایش زوزه بکشم، کوه‌ها

دلی‌ها به کوراوغلی عرض کردند که ای آقا این قدر که عمر کردی در دنیا لذت بانی نگذاشتی، آه چرا می‌کشی؟ کوراوغلی بعد این شعر را گفت:

کوراوغلی در بودنیابه گلسیم  
گنچن گسونون من قدرینی بولیم  
من آنسادان اولان گونی بولیم  
بیر آندور بیر قیلینج فرداشیم داغلار

کوراوغلی می‌گوید به این دنیا آمده‌ام  
قدر روزهای گذشته را دانسته‌ام  
همان روزی که از مادر زاده‌ام مرده‌ام  
یک اسب است و یک شمشیر بردارم کوه‌ها

کوراوغلی حرفش [را] تمام نمود، به راه افتادند تا که به قازلی گؤل رسیدند. کوراوغلی می‌خواست دلیان را از آن جا مرخص نماید. دلی‌ها را به سرش جمع نمود و به ایشان گفت: گناه است (زمانی ممکن است) من رستم و نیامدم، دنیا غدار فانی است. به هیچ کس وفا نکرده است. به شرطی که از یکدیگر اطاعت نکنید.

جان شما، جان همدیگر. از راه نصیحت این شعر ترکی را گفت :

دلاوران من و من گو  
نسیباید بسرگشت و فرار کرد  
حرف حسابی نباید زد  
از حد نسیباید گذشت

دلی‌های کوراوغلی گوش می‌کردند، پس کوراوغلی این را گفت :

قربان فد مرد بروم  
لعنت به اصل و تبار نامرد  
جوانمرد در حق جوانمرد  
نسیباید که کج رفتاری نماید

سرم قربان مرد شود  
حق بلا به نامرد دهد  
جایی که متاعت خریدار ندارد  
جوانمرد نباید بار بگشاید  
پس کوراوغلی تخلص شعر را گفت :

بسه ما کور اوغلو می‌گویند  
سنم به عهد رسیده است  
از من دیوانه سر بشنوید  
از دشمن نسیباید فرار کرد

کوراوغلی حرفش را تمام کرد. گریه کنان از چشمان تمام دلبان برسید، تا به یک سال وعده گذاشت، از قازلی گؤل دلی‌ها را مرخص کرد، خودش یکه و تنها راه اصفهان را گرفته، منزل به منزل می‌رفت. پیاخبر را از شاه عباس ثانی بشنو. شاه بسیار وقت که کوراوغلی را می‌خواست به اصفهان ببرد و به لشکر خود سردار نماید، کوراوغلی نمی‌رفت؛ شاه عباس بدین سبب غیظ کرده و گفته بود که هر کس سر کوراوغلی را برای من بیاورد، من او را به لشکر خود سپه سالار می‌کنم. مدتی بود که این کشاکش در میان مانده بود.

شاه عباس دو نفر غلام داشت، اسم یکی را الماس خان و نام دیگری را بهرام خان می‌گفتند. شاه این هر دو را اخراج کرده بود. کوراوغلی که به منزل قورو، که در میانه کاشان و اصفهان است رسید، الماس خان و بهرام خان [که] هر دو به شکار رفته بودند، سیاحت کنان آمده، به قورو رسیدند. [آنها] از دور دیدند که یک سواره ریش سفید می‌آید که در پهلوانی و مردی و تومندی هیچ کس مثل او را ندیده بود... الماس خان از قواره و پهلوانی کوراوغلی هیبت برداشت (ترسید). الماس پیش کوراوغلی آمد و در دلش گفت : از این مرد احوال بپرسم بینم چه کاره است، از کجا می‌آید و به کجا می‌رود. الماس خان آمد به کوراوغلی سلام داد. کوراوغلی جواب سلام را باز داد. الماس از کوراوغلی پرسید که آقا جان اصل نجابت شما به که می‌رسد؟ کوراوغلی گفت که به اسم من جلالی کوراوغلی می‌گویند. الماس خان نام کوراوغلی را [که] شنید، خوفناک

[بیمناک] شد و به کوراوغلی گفت که ای آقا جان، شاه ترا می‌خواست چرانمی‌رفتی؟ حالا خودت بکه و تنها [با] ریش سفید، بی‌تدارکت و بدون جاه و جلال می‌روی. کوراوغلی به الماس خان گفت: تو به وانا به کرده‌ام و شمشیرم را میخ زده و محکم نموده [ام] که دیگر بعد از این شمشیر را از غلاف بیرون نکشم و عهد و پیمان ساخته [ام] که به خدمت شاه ایران بروم و مدتی در خدمت شاه بمانم، بعد برگشته، به کعبه معظمه رفته، زیارت کرده، برگردم و به خانه بیایم و به درگاه قاضی الحاجات استغاثه نمایم، بلکه بعد از این به گناهان گذشته تخفیف [داده] شود.

الماس خان به کوراوغلی عرض کرد که ای جلالی کوراوغلی، امشب به ما مهمانی. بهرام خان و الماس خان هر دو در دل خودشان فکر نمودند که شاه ما را اخراج کرده. شاه عباس فرموده بود که هر کس کوراوغلی را بکشد و سرش را برای من بیاورد، من به آن کس انعام می‌دهم و به لشکر خود سه سالار می‌نمایم. حالا کوراوغلی را می‌کشیم و سر او را به پیش شاه می‌بریم، شاه به ما انعام بدهد و هم ما را بلکه به غلامی قبول کند. ایشان در قورو با این فکر و خیال کوراوغلی را به منزل خودشان مهمان بردند.

الفرض، بهرام خان و الماس خان لازمه محبت و خدمت را درباره کوراوغلی به عمل آوردند. هنگام خفتن رخت خواب برای کوراوغلی آوردند و کوراوغلی لخت و عریان شده، به میان رخت خواب رفت و خوابید. آن دو ظالمان [کذا] کافر بیدین خدانشناس در اول قیرآت را پازدند، بعد از آن با بیست و چهار نفر آدم بر سر کوراوغلی هجوم آوردند. کوراوغلی از هول جان لعاف به کنار انداخت، از جا برخاست، نگاه کرد و دید که قیرآت را پی زده، کشته‌اند. کوراوغلی بیچاره [تا] قیرآت را کشته دید، بر سرش زد و گریه نمود و گفت: ای نامردان [حالا که] قیرآت را کشتید، مرا هم بکشید. بعد از این بدون قیرآت ماندن من دیگر مصرف ندارد. پس آن قدر صبر کنید این شعر ترکی را بگویم. شعر ترکی این است:

ایستر من عیبون اوزووه دئیم  
کسیبه ایلمن باشه وارمسادون دنیا  
نچه کدخدالار خوار و زار ائتدون  
یوسفی قول ائدیب ساتمادون دنیا؟

اگر می‌خواهی عیبت را به رویت بگویم  
با هیچ کس تا آخر همراهی نکردی دنیا  
کدخدایان زیادی را خوار و زار کردی  
مگر تو یوسف را برده کرده و نفروختی دنیا؟

نسبیلدون سلطانی نیلدون خانانی  
دیولره حکم الندن سلیمان هسانی؟  
کیکاوس پادشاهی رستم زالی  
اولاری اویسنادیب اوتسمادون دینا؟

سلطان را چه کردی و خان را چه کردی  
کجاست سلیمانی که بر دیوها فرمان می‌راند؟  
کیکاوس پادشاه و رستم زال را  
مگر بازی شان داده، نسبلیدی؟

کوراوغلی سپس به الماس خان گفت: ای نامرد تو هر تقصیر و گناهی در پیش شاه عباس داشتی من از شاه التماس ترا می‌کردم و منصب ترا می‌گرفتم [و به تو می‌دادم]. حالا که قیرآت را کشتید، دیگر ماندن من بی مصرف است. این [شعر] را بگویم مرا بکشید:

ایگیت گرک بو میدان دا دوتولا  
دوتسولوبان توپ [و] نفننگ آتولا  
بابای عمر فاشدی سندن قورتولا  
اونسی قوواقسوا دوتسمادون دنیا؟

جوان مرد باید که در این میدان گرفتار شود  
و به گناه گرفتار شدنش توپ‌ها و تفنگ‌ها انداخته شود  
بابای عمر فرار کرد تا از چنگ تو نجات یابد  
مگر تو دنبال کسان او را نگرفتی، دنیا؟